



تعاادل میان الزامات بین‌المللی حقوق بشر و حقوق مردم‌ها/ملت‌ها زمانی برقرار می‌شود که تمامیت مصادیق حقوق بشر، از جمله مردم/ملت بودن و آثار حقوقی آن

مانند حق تعیین سرنوشت، شناسایی شود. «اذن در شیء، اذن در لوازم آن است»؛ نمی‌توان ادعای پذیرش حقوق بشر داشت اما حق تعیین سرنوشت در بعد جمعی را از شمول آن خارج دانست.

ص ۷



. با توجه به ویژگی‌های مبارزه‌ی خلق‌مان و سرشت بی‌رحمانه‌ی دشمنان حقوق و آزادی‌های کوردستان، درمی‌یابیم که وجود یک نیروی پیشمرگ نیرومند می‌تواند چه تأثیرات شگرفی را بر حفظ

شکوه و کرامت ملی‌مان بر جای بگذارد. حفظ و تقویت نیروی پیشمرگ کوردستان چه در دوران مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه در کوهستان‌ها و چه در دوران پس از رهایی ملی، ضرورت اجتناب‌ناپذیری است.

ص ۲

حزب دموکرات کوردستان ایران به مناسبت روز پیشمرگ کوردستان:

حفظ و تقویت و بهینه‌سازی نیروی پیشمرگ رسالت تاریخی ماست



مصطفی هجری:

بدون حفظ حقوق زنان، هیچ مبارزه آزادی‌خواهانه و حق‌طلبانه‌ای به هدف نهایی خود نمی‌رسد



پیام به مناسبت ۱۰ دسامبر، روز جهانی حقوق بشر

۱۰ دسامبر که به‌عنوان روز جهانی حقوق بشر شناخته شده است، یادآور تصویب اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ است.

این اعلامیه که از ۳۰ ماده تشکیل شده است، سندی جهانی برای به‌رسمیت شناختن و اهمیت دادن به حقوق و آزادی‌های همه‌ی انسان‌هاست. آن حقوق و آزادی‌هایی که مردم کوردستان سال‌های سال در راه آن به مبارزه و فداکاری پرداخته‌اند؛ اما در طول صد سال گذشته، با آتش و آهن و گلوله به آنان پاسخ داده شده است.

امسال در حالی یاد روز جهانی حقوق بشر را گرامی می‌داریم که کمپین ۱۶ روزه‌ی جهانی برای مقابله با خشونت علیه زنان نیز آغاز شده و ادامه دارد. به این مناسبت، بر پابندی خود به تمام مفاد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تأکید می‌کنیم و بر این باوریم که تا زمانی که همه‌ی انسان‌ها صاحب حقوق برابر و یکسان نشوند، مشکلات و درگیری‌های جهانی و به‌ویژه جنگ در خاورمیانه پایان نخواهد یافت.

به همین دلیل، بی‌تردید تا رسیدن شهروندان کوردستان ایران به تمام حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و مدنی‌شان، مبارزه و تلاش ما نیز ادامه خواهد داشت.

همچنین تأکید می‌کنیم که بدون حفظ حقوق زنان، نه اهداف اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تأمین می‌شود و نه هیچ مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و حق‌طلبانه‌ای به هدف نهایی خود می‌رسد.

مصطفی هجری

دبیرکل حزب دموکرات کوردستان ایران
۲۸ آذر ۱۴۰۴ (۹ دسامبر ۲۰۲۵)

بازخوانی تاریخی، اجتماعی و

فرهنگی یک نماد در کوردستان

زانبار حسینی

۶

رسانه‌های حکومتی و مهندسی

ادراک جمعی در رژیم ایران

شهاب کاکه‌خضری

۵

تبارشناسی فروپاشی

اپیستمی ایرانی

شاهو حسینی

۴

ضرورت لیبرالیسم اجتماعی

در خاورمیانه نوین

شاهرخ حسن‌زاده

۳

نگران آسمان و چشم به خیابان

جمهوری سردرگم اسلامی!

رضا دانشجو

۲

پیام هیئت اجرایی حزب دموکرات کوردستان ایران

به مناسبت ۲۶ آذر، روز پیشمرگ و پرچم کوردستان

مبارزه‌ی خلق‌مان و سرشت بی‌رحمانه‌ی دشمنان حقوق و آزادی‌های کوردستان، درمی‌یابیم که وجود یک نیروی پیشمرگ نیرومند می‌تواند چه تأثیرات شگرفی را بر حفظ شکوه و کرامت ملی‌مان بر جای بگذارد. حفظ و تقویت نیروی پیشمرگ کوردستان چه در دوران مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه در کوهستان‌ها و چه در دوران پس از رهایی ملی، ضرورت اجتناب‌ناپذیری است.

اکنون و در این مقطع از تاریخ ملت‌مان است که باید رهایی ملی و محو هر گونه ستم و تبعیضی را در صدر هر خواست دیگر قرار دهیم. در شرایط حاضر یک مسئولیت تاریخی بر عهده‌ی همه‌ی ما است که عبارت است از هماهنگ ساختن صفوف نیروها و جریان‌های سیاسی کوردستان ایران در راستای تحکیم سنگرهای مبارزه. همان‌گونه که رهبر شهیدمان دکتر قاسملو فرموده است: «پیشمرگ جزئی جدایی‌ناپذیر از مردم است و با آنان پیوندی ناگسستنی دارد»، مفهوم این گفته آن است که آرمان‌هایشان هم یکی است و آن عبارت است از رسیدن به حقوق انسانی و ملی آن‌ها و باید در این راه بیش از گذشته هم‌خواسته و هماهنگ باشند.

در خاتمه به مناسبت این روز پرافتخار ملت‌مان تبریكات گرم خود را به همه‌ی پیشمرگان قهرمان و مردم مبارز و پیشمرگ‌پرور کوردستان تقدیم می‌داریم و در همان حال با شهدایمان و خانواده‌ی سرفراز آن‌ها تجدید عهد می‌نماییم که تا رسیدن به آرمان‌های آن‌ها در تلاش و مبارزه‌ی خود پیگیر خواهیم بود. در اهتزاز باد پرچم کوردستان! سرفرازی از آن نیروی پیشمرگ کوردستان!

پیروز باد مبارزه‌ی مشروع ملت‌مان!

حزب دموکرات کوردستان ایران
هیئت اجرایی
۲۶ آذر ۱۳۲۴ خورشیدی



دموکراتیک نگریسته شده و مورد احترام ویژه‌ای است. بخش اعظم این افتخار به مکتب حزب دموکرات کوردستان ایران بازمی‌گردد که مبتکر و بنیان‌گذار این نیرو و نیز مربی این نیروی باپرستیژ بوده است.

مردم نستوه کوردستان ایران!
پیشمرگان باایمان ملت کورد!
امروز که امید سرنگونی حاکمیت ضدبشری جمهوری اسلامی از هر زمانی بیشتر به واقعیت نزدیک شده است، باید بر زنده نگه‌داشتن نمادهای ملی‌مان به‌ویژه پرچم و پیشمرگ کوردستان مصرتر باشیم. اکنون وقت آن است که احزاب و نیروهای سیاسی کوردستان ایران، نمادهای مشترک خود نظیر پیشمرگ و پرچم را به خمیرمایه‌ی نزدیکی و اتحاد تبدیل سازند. با توجه به ویژگی‌های

نهاد و سختی‌ها و مصائب بسیاری را تجربه کرده و گذشته‌ی مالا مال از افتخار و حماسه را برای ملت‌مان به ثبت رسانده است. این نیروی ازخودگذشته، از جان و زندگی خود مایه گذارده تا خلقش را پویا و زنده و سربلند و پرچمش را در اهتزاز نگه دارد.

اکنون که مشاهده می‌کنیم نام پیشمرگ نزد توده‌های مردم کوردستان از محبوبیت بسیاری برخوردار بوده و در احساس و شعور مردم حضور دائمی دارد، بدین معنا است که نام پیشمرگ و وظیفه‌ی پیشمرگی به بخشی از فرهنگ ملی فرد کورد تبدیل شده و در یک جنبه محصور نمانده است. به‌علاوه اکنون نام پیشمرگ مرزهای کوردستان را درنور دیده و در پایتخت کشورها و در مجامع و محافل بین‌المللی به عنوان یک نیروی حافظ ارزش‌های انسانی و

درهم پیچیدن حاکمیت پهلوی نقش اساسی داشتند، در سپاه ملی کوردستان سازمان داده شدند که بعدها در دوران جمهوری کوردستان از سوی رهبران جمهوری و حزب دموکرات کوردستان به آن‌ها نام نیروی پیشمرگ اعطا گردید که وظیفه‌ی حراست از پرچم و دیگر نمادهای ملی کوردستان را بر عهده گرفت.

پیشمرگ یکی از زیباترین و پرمفهوم‌ترین واژه‌های فرهنگ کوردی است که تمامی ویژگی‌های انقلابی انسان کورد را در خود گرد آورده و به تعریفی از اوج شجاعت، فداکاری و خلق‌دوستی تبدیل شده است.

نیروی پیشمرگ کوردستان که پرچمدار مبارزه‌ی ملی کورد در کوردستان ایران و بعدها در دیگر بخش‌های کوردستان بوده است، از روز پایه‌گذاری‌اش تا کنون، فراز و نشیب‌های گوناگونی را پشت سر

مردم مبارز کوردستان!
توده‌های میهن‌پرست، پیشمرگ‌دوست و مدافع پرچم!
پیشمرگان جان‌برکف کوردستان!

به نام حزب دموکرات کوردستان ایران روز ۲۶ آذر، روز پرچم و پیشمرگ کوردستان را به تمامی رهروان راه آزادی و سرفرازی کوردستان تبریک و تهنیت گفته و به اهتزاز درآمدن پرچم کوردستان در سایه‌ی حضور پیشمرگان فداکار و ازجان‌گذشته‌ی میهن در کلیه‌ی شهرها و روستاها و مناطق کوردستان را آرزومندیم.

مناسبت ۲۶ آذر که از سوی دفتر سیاسی حزب دموکرات کوردستان ایران به عنوان روز پیشمرگ و در سال‌های بعد به عنوان روز پیشمرگ و پرچم کوردستان تعیین گردیده است، به بخشی از یادواره‌ی عمده‌ی خلقمان در کوردستان ایران تبدیل شده و سالانه به شیوه‌های گوناگون مورد تقدیر و تجلیل قرار می‌گیرد. ۲۶ آذر از جمله روزهای تاریخی مهم ملت کورد است که در تقویم تلاش و مبارزه‌ی این ملت به برگی زرین و نماد مقابله با ستم و ناعدالتی تبدیل شده‌اند. از آن روزی که حزب دموکرات کوردستان به عنوان یک حزب مدرن و بابرنامه پا به عرصه‌ی مبارزه و فعالیت سیاسی کورد نهاده و پرچم ملی کورد را به عنوان نماد حاکمیت و هویت‌طلبی برافراشته است، مولد مجموعه رمزها و ارزش‌های انقلابی و معنادار بوده که تا به امروز نیز تأثیرات آن‌ها بر جنبش کوردستان مشاهده می‌گردد.

روز ۲۶ آذر سال ۱۳۲۴ خورشیدی، حزب دموکرات کوردستان پرچم کوردستان را به عنوان نماد حکمرانی بومی بر بام شهربانی شهر مهاباد برافراشت و بدین شیوه زمینه‌ی اعلام نخستین حکومت ملی-دموکراتیک ملت کورد توسط حزب دموکرات را فراهم ساخت.

پس از تأسیس جمهوری کوردستان، بخش اعظم نیروهای مردمی‌ای که در

نگران آسمان و چشم به خیابان، جمهوری سردرگم اسلامی!

از دسترس حمله دور نگه دارد، چیزی که با بررسی شرایط اخیر بسیار غیرمحمتمل می نماید. تنش‌ها در منطقه در شدیدترین حالت ممکن است از طرفی جنگ روسیه و اوکراین باعث شده است که تمرکز بر جای دیگری باشد و مانند جنگ دوازده روزه اتفاقات کم ارزش تلقی شوند. شرایط نامساعد اقتصادی در داخل کشور امکان هر تصمیم‌گیری بدون خطا را به صفر می‌رساند. جمهوری اسلامی نه توان مقابله با مردمش را دارد نه یارای رویارویی با اسرائیل و آمریکا را. نکته مهم دیگر این است که جمهوری اسلامی می‌داند بخش عمده‌ای از مردم ایران را تحت هیچ شرایطی دیگر کنار خود ندارد بنابراین تلاش می‌کند آن عده باقی مانده که هنوز فکر می‌کنند ایدئولوژی جمهوری اسلامی باید حفظ شود را کنار خود نگه دارد! شرایط بسیار بغرنج و پیچیده است! انبار باروتی که منتظر یک جرقه است تا منفجر شود! کوچکترین اشتباه محاسباتی می‌تواند پایان و مرگ جمهوری اسلامی را رقم بزند. نگران آسمان و چشم به خیابان! کدام یک زودتر خواهند آمد؟ هواپیمای اسرائیل یا مردم ناراضی و معترض؟

پایانی بود بر سال‌ها وقت خریدن جمهوری اسلامی. دونالد ترامپ که از همان آغاز دوران دوم ریاست جمهوری خود نشان داد که منتظر پاسخی مشخص از تهران است و به هیچ عنوان تحمل مذاکرات طولانی مدت بدون نتیجه را ندارد. همکاری با اسرائیل و بمباران تاسیسات هسته‌ای رژیم نقطه عطف این تقابل بود. نقشه بلند مدت اسرائیل برای مقابله با نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه که با حذف رهبران گروه‌های تروریستی مانند حماس و حزب الله و ازبین بردن توان نظامی آن شروع شد با حمله مستقیم به جمهوری اسلامی تاحدودی زیادی تکمیل شد. پایان جنگ دوازده روزه با اسرائیل آغاز دوران سردرگمی جدید رژیم بود. جمهوری اسلامی یقین دارد اسرائیل دیر یا زود دوباره حمله خواهد کرد! تهدیدهای مکرر روزهای اخیر اسرائیل و جدیدترین موضع دونالد ترامپ مبنی بر آمادگی آمریکا برای حمله دوباره درصورت اینکه جمهوری اسلامی شرایط توافق هسته‌ای را نپذیرد رژیم را در یک برزخ تمام عیار قرار داده است. جمهوری اسلامی شدیداً در تلاش برای بازسازی توان نظامی و موشکی خود است، اما همزمان می‌خواهد خود را

مردم بویژه در چند سال اخیر در صحنه رویارویی با رژیم به حدی رسیده است که سردمداران جمهوری اسلامی را نگران هرگونه برخورد احتمالی کرده است! آمدن دوباره مردم به خیابان می‌تواند کابوسی هولناک برای رژیم ولایت فقیه باشد. شاید مهم‌ترین دلیل هم برای اجرایی نشدن این قانون تاکنون همین ترس باشد. واقعیت این است اتفاقات مرتبط با انقلاب ژینا چنان رژیم را محتاط کرده است که ترجیح می‌دهد هیچ تجمعی را شاهد نباشد حتی اگر تجمع سیاسی هم نباشد! لغو چند کنسرت موسیقی که اتفاقاً با برنامه‌ریزی خود رژیم صورت گرفت را می‌توان در همین چهارچوب ارزیابی کرد. اما نکته مهم این است که جامعه امروز ایران خسته از درجازدن، در حال حرکت به سوی جلوس و منتظر است از هر فرصتی حتی کوچک برای نشان دادن اعتراضی خود استفاده کند چیزی که حاکمان تهران نمی‌توانند جلوی آنرا بگیرند.

سردرگمی دیگر سردمداران رژیم ولایت فقیه نحوه برخورد با تهدیدهای اسرائیل و آمریکاست. استراتژی «نه جنگ، نه صلح» مدت‌هاست دیگر جواب نمی‌دهد در واقع حمله اسرائیل و جنگ دوازده روزه

(آموزش، اطلاع‌رسانی، تشویق) و مختصاتی برای برخورد/مجازات (جریمه‌ها، ارشاد و امثال آن) است؛ همچنین در متن، ماده‌ای برای «دوره آزمایشی» سه‌ساله پیش‌بینی شده است.

حالا مدت‌ها بعد از تصویب آن در مجلس رژیم، اجرای آن به چالشی بزرگ تبدیل شده است. البته این چالش به هیچ عنوان ارتباطی با رعایت حقوق شهروندی یا نگرانی عده‌ای در داخل حاکمیت درباره فشار بر زنان جامعه ندارد. در واقع تنها تفاوت بین دو جناح حاکمیت درباره اجرا کردن یا نکردن این قانون، ترس از واکنش احتمالی مردم است! در واقع جناح موسوم به اصلاح طلب رژیم که اینک دولت را در اختیار دارد به هیچ عنوان نمی‌خواهد خود را روبروی مردم قرار دهد یا به عبارت بهتر مانند همیشه می‌خواهد نقش روباه دلسوز را بازی کند و وانمود کند که این قانون مصوب جناح رقیب است و او در سمت مردم است! در مقابل جناح اصولگرای رژیم اتفاقاً بدش نمی‌آید که این تقابل پیش بیاید و دولت به عنوان مقصر معرفی گردد. این تقابل همانطور که گفته شد هرچند هیچ ارتباطی با مردم ندارد و بازی جناح‌های حاکمیت است اما ناگفته پیداست توان



رضا دانشجو

اظهارات اخیر چندین مسئول بلندپایه جمهوری اسلامی در مورد اجرای قانون موسوم به حجاب و عفاف نشان دهنده عمق شکاف در میان سردمداران رژیم در مورد شیوه تعامل با مردم ایران است. «لایحه حمایت از خانواده از طریق ترویج فرهنگ عفاف و حجاب» که درجامعه به‌صورت مختصر «قانون حجاب و عفاف» خوانده می‌شود، این متن که ابتدا توسط دستگاه قضایی رژیم تهیه شد، مقرراتی را درباره الزام پوشش زنانه در اماکن عمومی و وظایف نهادها (نظیر دستگاه‌های آموزشی، رسانه‌ها، شهرداری‌ها و نهادهای انتظامی) و نیز سازوکارهای تنبیهی و ترویجی برای «ارتقاء فرهنگ عفاف» پیش‌بینی می‌کند. سند شامل ترکیبی از اقدامات ترویجی



ضرورت لیبرالیسم اجتماعی در خاورمیانه نوین

ایدئولوژیک در کنار سوسیالیسم یا لیبرالیسم کلاسیک نیست، بلکه به سنتز نهایی و پارادایم مسلط حکمرانی موفق در جهان امروز تبدیل شده است. این مدل، در عمل، تئوری دوگانگی میان کارایی اقتصادی و عدالت اجتماعی را باطل اعلام کرده و ثابت کرده است که این دو، نه در تقابل، بلکه در پیوند با یکدیگر به رشد پایدار می‌رسند. لیبرالیسم اجتماعی با درس گرفتن از شکست‌های تاریخی، به دو شکل عمده افراطی پشت کرده است ۱. رد استبداد دولتی: با پذیرش کامل مالکیت خصوصی و حاکمیت قانون، از ایجاد بورکراسی ناکارآمد و سرکوب آزادی‌های فردی که اغلب در مدل‌های ایدئولوژیک دیده می‌شد، پرهیز می‌کند ۲. رد بی‌رحمی و بی‌عدالتی لیبرالیسم لسه‌فر: با تعهد به تأمین شبکه امنیتی رفاهی، سرمایه‌گذاری در سرمایه‌انسانی و اصل تفاوت رالز، از بی‌عدالتی و نابرابری شدید اقتصادی که منجر به بی‌ثباتی می‌شود، جلوگیری می‌نماید بنابراین، این مدل در جوامعی چون خاورمیانه که بیش از هر زمان دیگری به ثبات، شفافیت و آزادی‌های مدنی نیاز دارند، چارچوبی را فراهم می‌کند که در آن، رقابت اقتصادی اجازه تولید ثروت می‌دهد و تعهد اجتماعی اطمینان می‌دهد که این ثروت برای توزیع منصفانه فرصت‌ها به کار گرفته شود. این رویکرد، در واقع، تنها راه برای مهار "سرمایه‌داری رانتی" و جایگزینی آن با "سرمایه‌داری شفاف و پاسخگو" است. هدف غایی لیبرالیسم اجتماعی، جدای از توزیع مجدد درآمد، توانمندسازی فردی است. در این مدل، دولت وظیفه دارد شرایطی را فراهم کند که شهروند بتواند آزادانه و با شایستگی در بازار رقابت کند؛ آموزش رایگان و باکیفیت، سلامت عمومی و دسترسی به فناوری همگی ابزارهایی هستند برای تحقق این آزادی مثبت. در نتیجه؛ در پرتو چالش‌های عصر جهانی‌سازی، بحران‌های محیط زیست، ظهور فناوری‌های نوین و مطالبات فزاینده جامعه مدنی برای آزادی، مدل‌های افراطی و سنتی قادر به ارائه پاسخ‌های جامع و پایدار نیستند. احزاب سیاسی در خاورمیانه و کشورهای در حال گذار، برای بقا و رسیدن به توسعه پایدار، چاره‌ای جز گذر از ایدئولوژی‌های سخت و پذیرش عمل‌گرایی لیبرال - اجتماعی ندارند. این گذار، به معنای رها کردن آرمان‌های انسانی چپ نیست، بلکه به معنای یافتن ابزارهای کارآمد و مدرن همچنین به‌روز سازی و ارتقا برای تحقق این آرمان‌ها در بستر یک جهان بازارمحور است. موفقیت این سنتز در اروپا، تأییدی قاطع بر این مدعاست که میانه‌روی لیبرال - اجتماعی، پارادایم مسلط توسعه در قرن بیست و یکم است

تعهد به پاسخگویی و شفافیت، تنها راه برای متنوع‌سازی اقتصاد و کاهش وابستگی به نفت است. در غیاب یک چارچوب لیبرال اجتماعی، هرگونه تلاش برای خصوصی‌سازی یا اصلاحات اقتصادی صرفاً به انتقال رانت از دولت به گروه‌های سیاسی نزدیک به قدرت منجر خواهد شد. جامعه خاورمیانه به دلیل افزایش سطح سواد، دسترسی به فناوری و ارتباط با جهان به ویژه نسل‌های جوان، اکنون با مطالبات جدیدی روبروست که فراتر از نان و آب است و بر آزادی‌های فردی و حقوق مدنی متمرکز است . مسئله زنان و حقوق فردی: این مطالبات، ریشه در آزادی‌های مثبت و منفی لیبرالیسم اجتماعی دارند. لیبرالیسم اجتماعی تنها مدلی است که می‌تواند ضمن تأکید بر برابری فرصت اقتصادی، حقوق و آزادی‌های فردی را نیز تضمین کند. مدل‌های ایدئولوژیک - سوسیالیستی دولتی و اقتدارگرا، معمولاً به بهانه "دشمن خارجی" یا "مصلح عمومی"، حقوق و آزادی‌های فردی و مطالبات زنان را سرکوب کرده‌اند . فناوری و محیط زیست: لیبرالیسم اجتماعی با تمرکز بر "دولت توانمندساز"، می‌تواند به حل چالش‌های نوین مانند بحران آب و محیط زیست بپردازد. دولت باید از طریق سرمایه‌گذاری عمومی در تحقیق و توسعه و زیرساخت‌های سبز، از طریق بازار و بخش خصوصی، به راه‌حل‌های پایدار دست یابد یکی از خطرناک‌ترین پیامدهای نابرابری شدید اقتصادی در منطقه، بی‌ثباتی و ظهور پوپولیسم یا افراط‌گرایی است. وقتی جوانان هیچ چشم‌اندازی برای مشارکت در اقتصاد و سیاست ندارند، به سمت ایدئولوژی‌های رادیکال - چه مذهبی و چه چپ افراطی - سوق داده می‌شوند. در اینجا، تعهدات سوسیالیستی لیبرالیسم اجتماعی-تأمین آموزش و بهداشت رایگان و عمومی - حیاتی می‌شود. این خدمات، به عنوان یک شبکه امنیتی، به شهروندان اطمینان می‌دهند که اگر در بازار شکست بخورند، از هستی ساقط نخواهند شد. این اطمینان، نرخ ریسک‌پذیری در جامعه را بالا می‌برد و بستر را برای نوآوری و کارآفرینی فراهم می‌سازد. در نهایت می‌توان گفت؛ لیبرالیسم اجتماعی چارچوبی را فراهم می‌کند که در آن، اقتصاد بازار آزاد به عنوان موتور محرک تولید ثروت عمل می‌کند، در حالی که دولت مسئول از این ثروت برای توزیع منصفانه فرصت‌ها استفاده می‌کند؛ این تنها راهی است که جوامع خاورمیانه می‌توانند از دام توسعه اقتصادی بدون توسعه انسانی و اجتماعی رهایی یابند تحلیل تحولات ایدئولوژیک و ساختاری دهه‌های اخیر، در نهایت به یک نتیجه‌گیری ختم می‌شود؛ لیبرالیسم اجتماعی دیگر یک انتخاب

تمرکز دولت از توزیع پول و مزایای نقدی به سرمایه‌گذاری در دارایی‌های انسانی و ایجاد مهارت منتقل شد. سیاست‌هایی مانند اصلاحات هارتز در آلمان - کاهش مزایای بیکاری و افزایش انعطاف‌پذیری بازار کار و اعطای استقلال به بانک مرکزی در بریتانیا نشان داد که این احزاب برای حفظ ثبات اقتصادی، اصول لیبرالیستی را پذیرفته‌اند هر دو مدل نوردیک و راه سوم، در جوهره خود، به اصول لیبرالیسم اجتماعی متعهد ماندند؛ حاکمیت قانون، آزادی‌های مدنی و مالکیت خصوصی را پذیرفتند، اما در عین حال با مکانیسم‌های دولتی - چه از طریق توزیع مجدد سنگین نوردیک، چه از طریق سیاست‌های توانمندسازی راه سوم - به دنبال عادلانه ساختن بستر رقابت و تضمین حداقل‌های زندگی بودند. در نهایت، موفقیت لیبرالیسم اجتماعی از طریق شاخص‌های توسعه انسانی و شفافیت اقتصادی قابل سنجش است. کشورهایی که این مدل را به درجات مختلف پذیرفته‌اند، عموماً در رده‌های بالای جهانی از نظر کیفیت زندگی، امید به زندگی، سطح آموزش و درک فساد قرار دارند. این مدل توانسته است آن پارادوکسی سوسیالیستی را که می‌گفت: "نمی‌توان همزمان بازار آزاد و عدالت اجتماعی داشت" به‌طور عملی رد کند. ثبات اقتصادی همراه با تعهد به حقوق شهروندی و توانمندسازی افراد - به‌جای وابسته‌کردن آن‌ها به دولت - این سیستم را به قوی‌ترین گزینه برای جوامعی تبدیل کرده است که در پی توسعه همه‌جانبه هستند انتقال چارچوب نظری لیبرالیسم اجتماعی به واقعیت‌های خاورمیانه و کشورهای در حال گذار یک ضرورت ساختاری است که ریشه در شکست‌های پی‌درپی پارادایم‌های سنتی دارد. در شرایط کنونی منطقه، مدل لیبرالیسم اجتماعی چارچوبی است که می‌تواند به طور همزمان به بحران‌های سه‌گانه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پاسخ دهد. بزرگ‌ترین آفت اقتصادی در خاورمیانه، نه ناتوانی در تولید ثروت، بلکه شیوع پدیده "سرمایه‌داری رفاقتی" و اتکا به درآمد رانتی است. در این ساختارها، سیاستمداران و احزاب سیاسی، اقتصاد را کنترل می‌کنند و توزیع منافع اقتصادی بر اساس نزدیکی به قدرت است نه بر اساس رقابت، شایستگی یا خلافت. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که لیبرالیسم اجتماعی به‌عنوان یک نیروی اصلاح‌گر وارد عمل می‌شود. لیبرالیسم اجتماعی با تأکید بر اصول لیبرالیسم کلاسیک، یعنی حاکمیت مطلق قانون خواستار تفکیک قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی است. تنها از طریق ایجاد نهادهای مستقل و شفاف است که می‌توان بازار آزاد را از چنگال انحصارهای سیاسی و رانتی آزاد کرد. پذیرش بازار آزاد رقابتی با

آن، دولت باید در زمان رکود و کاهش تقاضا، با افزایش هزینه‌های عمومی و ایجاد کسری بودجه، در بازار دخالت کند تا اشتغال و تقاضا را احیا کند. این ایده، دخالت دولت در اقتصاد را نه به عنوان مالکیت بر ابزار تولید (هدف سوسیالیسم)، بلکه به عنوان ابزاری برای تنظیم و تثبیت نظام بازار آزاد توجیه کرد و بدین ترتیب، چارچوب اقتصادی لازم برای دولت رفاه (Welfare State) را که در ادامه لیبرالیسم اجتماعی بود، فراهم ساخت. پس از کینز، جان رالز با طرح مفهوم "عدالت به مثابه انصاف"، بنیان‌های فلسفی این جریان را در عصر جدید محکم کرد. رالز در کتاب خود، "نظریه عدالت"، با طرح اصل تفاوت، لیبرالیسم را متعهد به عدالت اجتماعی کرد. بر اساس این اصل، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی تنها زمانی مجاز هستند که بیشترین منفعت را برای کم‌برخوردارترین اعضای جامعه داشته باشند و همچنین، موقعیت‌ها و مناصب تحت شرایط برابری منصفانه فرصت‌ها به روی همه باز باشند. بدین ترتیب، لیبرالیسم اجتماعی متعهد است که کارایی و خلافت بازار - تعهد لیبرالیستی به آزادی اقتصادی - را بپذیرد، اما نتایج آن را از طریق مکانیسم‌های دولت رفاه و قانون-تعهد عدالت‌خواهانه - به نفع توزیع منصفانه فرصت‌ها تنظیم کند درک لیبرالیسم اجتماعی مستلزم تمایز دقیق آن از سوسیال دموکراسی سنتی است؛ تفاوتی که در عصر "راه سوم" که آنتونی گیدنز نیز به آن پرداخته به اوج خود رسید. ریشه‌های سوسیال دموکراسی به سوسیالیسم تدریجی بازمی‌گشت و هدف غایی آن، کاهش جدی ناکسانانی طبقاتی و برابری از طریق مالکیت عمومی و نظارت دولتی بود. در مقابل، لیبرالیسم اجتماعی به صورت بنیادی با مالکیت دولتی بر صنایع مخالف است و هدف خود را برابری فرصت تعریف می‌کند. در این مدل، دولت توانمندساز، به جای آنکه متولی تولید و توزیع مستقیم باشد - مانند مدل سوسیالیستی- نقش یک سرمایه‌گذار در سرمایه انسانی را ایفا می‌کند؛ دولت سرمایه‌گذاری متنگفت در آموزش، بهداشت و فناوری می‌کند تا شهروندان را برای رقابت در بازار آزاد آماده سازد و یک شبکه امنیتی را برای محافظت از آن‌ها در برابر شکست‌های بازار فراهم می‌آورد. این شیفت از "کنترل تولید" به "مدیریت فرصت"، جوهر اصلی و عملگرایانه لیبرالیسم اجتماعی است. برای اثبات این مدعا که لیبرالیسم اجتماعی تنها یک تئوری نیست، بلکه یک مدل حکمرانی اثبات‌شده است، باید به تجربه‌های بین‌المللی و ابزارهایی که این ایدئولوژی در عمل به کار می‌برد، بپردازیم. این مدل در واقعیت، به دو شکل عمده اجرایی ظهور یافته است: مدل رفاه فراگیر نوردیک و مدل پراگماتیستی "راه سوم" کشورهای نوردیک-سوئد، دانمارک و نروژ - نمونه‌های کلاسیک و بسیار موفق از تلفیق کارآمدی بازار آزاد با تعهدات سوسیال دموکراتیک هستند که در دهه‌های اخیر، بیش از پیش به لیبرالیسم اجتماعی نزدیک شده‌اند. در این کشورها، بازار آزاد با وجود مقررات سخت‌گیرانه، برای تولید ثروت و ایجاد رقابت‌پذیری به رسمیت شناخته شده است. نرخ‌های مالیات بر شرکت‌ها و مقررات بانکی در بسیاری از موارد به استانداردهای بین‌المللی نزدیک شده و خصوصی‌سازی نیز در بخش‌های خدماتی صورت گرفته است. اما تفاوت اصلی و هسته سوسیالیستی آن‌ها در مکانیزم توزیع مجدد ثروت باقی مانده است. نوردیک‌ها با استفاده از مالیات‌های تصاعدی بالا بر درآمد فردی و نیروی کار، بودجه لازم را برای تأمین دولت رفاهی فراگیر فراهم می‌کنند. خدمات اجتماعی مانند آموزش عالی، بهداشت و مراقبت از کودکان در این کشورها نه یک امتیاز، بلکه حقوق اساسی شهروندی هستند که مستقیماً از اصل برابری فرصت رالز حمایت می‌کنند. این مدل نشان می‌دهد که می‌توان یک بازار رقابتی و آزاد داشت، در حالی که نابرابری درآمدی-ضریب جینی - در کمترین سطح جهانی حفظ شود. در تقابل با مدل نوردیک، رویکرد "راه سوم" که توسط آنتونی گیدنز نظریه‌پردازی شد و توسط "تونی بلر" و "گرهارد شرودر" به اجرا درآمد، نشان‌دهنده پراگماتیسم سیاسی لیبرالیسم اجتماعی در اروپای مرکزی است. راه سوم در اصل، اعتراف آشکار سوسیال دموکراسی به ناتوانی مدل‌های قدیمی خود در رقابت با جهانی‌سازی نئولیبرالی بود. این رویکرد به معنای پذیرش بی‌قید و شرط اقتصاد بازار و جهانی‌سازی: هدف دیگر براندازی سرمایه‌داری نبود، بلکه مدیریت سرمایه‌داری و انسانی کردن آن بود ۲.اصلاح دولت رفاه (از نانو به سرمایه‌گذار):



شاهرخ حسن‌زاده

در دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغازین قرن بیست و یکم، نظام بین‌الملل تحت سیطره دو نیروی ساختاری اساسی قرار گرفت؛ پایان جنگ سرد و گسترش بی‌سابقه جهانی‌سازی. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از یک طرف پیروزی سیاسی و نظامی برای غرب به ارمغان آورد و از طرف دیگر موجی از خوش‌بینی را نسبت به برتری بلامنازع و ابدی مدل‌های بازار آزاد دامن زد. این پیروزی، چالش‌های بنیادینی را متوجه احزاب سوسیال دموکراتیک در اروپا کرد که سنت فکری‌شان بر مالکیت دولتی، مالیات‌های سنگین تصاعدی و دولت رفاه فراگیر استوار بود. در همین حال، در منطقه خاورمیانه، شکست مدل‌های سوسیالیستی دولتی و نظامی-مانند عراق و سوریه سوسیالیستی یا مدل‌های اقتصادی متمرکز-آشکار شد، اما الگوی لیبرالیسمی که جایگزین آن شد یک بازار آزاد رقابتی و شفاف و نوعی لیبرالیسم رانت‌خوار بود که بر مبنای درآمدهای نفتی و انحصارهای دولتی شکل گرفت و به سرعت به بستر فساد و نابرابری تبدیل شد. در این بزنگاه تاریخی، هر دو پارادایم سنتی شکست خورده و ناکارآمد به نظر می‌رسند؛ سوسیالیسم سنتی به دلیل ناکارآمدی اقتصادی و عدم توانایی در رقابت جهانی رد شد و لیبرالیسم کلاسیک یا همان نئولیبرال به دلیل ایجاد نابرابری شدید، بی‌عدالتی اجتماعی و تقویت فساد سیستماتیک مورد نکوهش قرار گرفت. در چنین فضایی، نیاز به یک سنتز فکری جدید که بتواند کارایی اقتصادی بازار آزاد را با تعهدات عمیق به عدالت اجتماعی و حقوق انسانی تلفیق کند، بیش از پیش حیاتی شد. این سنتز خود را در "لیبرالیسم اجتماعی" و در قالب ایده‌هایی مانند "راه سوم" در اواخر قرن بیستم نشان داد. این مطلب با این فرضیه پیش می‌رود که در مواجهه با چالش‌های عصر نوین، به ویژه در مناطق بحران‌زده مانند خاورمیانه که نیازمند ثبات اقتصادی و همزمان، اصلاحات اجتماعی رادیکال-در حوزه حقوق فردی و زنان- هستند، لیبرالیسم اجتماعی تنها چارچوب فکری واقع‌گرایانه و عملی است که می‌تواند پایه‌های یک توسعه پایدار و دموکراتیک را بنا نهد لیبرالیسم اجتماعی در طول تاریخ، پاسخی فکری به محدودیت‌ها و شکست‌های دو مکتب اصلی در عصر مدرنیته بوده است؛ لیبرالیسم کلاسیک و سوسیالیسم. لیبرالیسم کلاسیک که بر پایه‌های فلسفی متفکرانی چون جان لاک و آدام اسمیت بنا شده بود، مفهوم "آزادی منفی" را ستایش می‌کرد؛ به این معنا که آزادی، رهایی فرد از دخالت و اجبار دولتی یا دیگران است. در این مدل، دولت به مثابه نگهبان شب وظیفه داشت تنها از مالکیت خصوصی و اجرای قراردادهای حراست کند و هرگونه دخالت در بازار، به عنوان نقض آزادی فرد تلقی می‌شد. اما با رشد بی‌رویه صنعتی شدن در قرن نوزدهم، ناکامی‌های لیبرالیسم کلاسیک در پاسخ به فقر، نابرابری و شرایط نامناسب کارگران آشکار شد. در همین دوره بود که فیلسوفانی مانند "تی. اچ. گرین" و "لئونارد هاویهاوس" در بریتانیا، ضرورت بازتعریف مفهوم آزادی را مطرح کردند. آن‌ها به مفهوم "آزادی مثبت" رسیدند. از منظر لیبرالیسم اجتماعی، آزادی تنها در غیاب دخالت دولت تعریف نمی‌شود، بلکه نیازمند تأمین شرایطی اساسی است تا فرد بتواند پتانسیل‌های خود را بالفعل سازد. به بیان هاویهاوس، فرد تنها زمانی آزاد است که از بندگی فقر، ناآگاهی و بیماری رها باشد. این تحول فکری، پایه‌های نظری برای پذیرش نقش فعال دولت در امور اجتماعی را پرریزی کرد اگرچه هاویهاوس بنیان‌گذار فلسفی لیبرالیسم اجتماعی بود، اما تکمیل‌کننده این مدل در عرصه سیاست‌گذاری اقتصادی، اندیشه‌های "جان مینارد کینز" بود. کینز در پی بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، با نظریه‌های اقتصادی خود، شالوده دولت رفاه نوین را بنا نهاد. کینز، که هرگز سوسیالیست نبود و خود یک لیبرال محسوب می‌شد، استدلال کرد که برای حفظ نظام سرمایه‌داری و جلوگیری از سقوط

انسداد دانایی و بحران بازنمایی در پروژه‌ی دولت – ملت ایرانی

(تبارشناسی فروپاشی ایستمه‌ی ایرانی)



بنیادین قابل شناسایی است:

۱. فرض وحدت به مثابه ضرورت عقلانی: در این ایستمه، کثرت به‌عنوان تهدید فهمیده می‌شود و وحدت تحمیلی، شرط عقلانیت سیاسی و مشروعیت حکمرانی تلقی می‌شود. در واقع، چنانچه شناخت نیروهای فعال در طبیعت و جامعه شرط فهم واقعیت باشد، در ایستمه‌ی ایرانی، کثرت اساسا دیده نمی‌شود یا تنها به‌عنوان تهدیدی برای وحدت تلقی می‌گردد.

۲. تاریخ‌سازی خطی و مرکزگرا: تاریخ در ایستمه‌ی ایرانی به‌مثابه روندی خطی و یکپارچه بازنمایی می‌شود. تفاوت‌ها یا در خود حل می‌شوند یا حاشیه‌ای می‌شوند. این بازنمایی خطی، سازوکار تولید تضادهای نهفته است؛ تضادهایی که در نهایت با فروپاشی مشروعیت و ظهور مقاومت‌های انتیکی بازتاب می‌یابند. این نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری نه صرفا روایت گذشته، بلکه ابزاری برای نظم‌بخشی به گفتمان قدرت است.

۳. زبان فارسی به‌مثابه زبان حقیقت: زبان فارسی تنها وسیله‌ی ارتباط نیست، بلکه زبان حقیقت و عقلانیت سیاسی است. دیگر زبان‌ها و گفتمان‌های انتیکی از این منظر، به حاشیه رانده می‌شوند و بازنمایی واقعی و مشروعیت سیاسی برای آن‌ها امکان‌پذیر نیست. این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که بیانگر

پروژه‌ی دولت – ملت ایرانی، از دوران مشروطه تا شکل‌گیری جمهوری اسلامی، در نگاه نخست تصویرگر مدرنیته، عقلانیت و توسعه‌ی سیاسی است. با این حال، این تصویر تنها سطح ظاهری واقعیت را می‌پوشاند؛ زیرا بنیاد این پروژه بر ایستمه‌ای استوار بود که به‌جای فهم جامعه‌ی متکثر، «وحدت» را به‌عنوان پیش‌فرض عقلانیت سیاسی تحمیل می‌کرد.

ایستمه نه صرفا مجموعه‌ای از باورها، بلکه شبکه‌ای از دانایی است که امکان تولید دانش، حقیقت و مشروعیت را شکل می‌دهد. از این منظر، مقاومت ملت‌ها، بحران فهم دولت نسبت به جامعه و فروپاشی مشروعیت، پیامدهای درونی همان ایستمه‌اند که از ابتدا تفاوت را طرد کرده بود.

این نوشتار مدعی است که شکست پروژه‌ی دولت – ملت ایرانی نه معلول ضعف‌های اجرایی یا فشار عوامل خارجی، بلکه نتیجه‌ی ساختار درونی ایستمه است. ایستمه‌ای که وحدت را بنیادین می‌داند، از طریق منطق طرد، انسداد و بحران بازنمایی، زمینه‌ی فروپاشی خود را فراهم می‌کند. این تحلیل نشان می‌دهد که هر سیستم دانایی که تفاوت را حذف کند، خود را در معرض نابودی قرار می‌دهد.

ایستمه و دانایی ایرانی
برای درک ایستمه‌ی ایرانی، سه محور

محدودیت ادراک و زبان است؛ زیرا زبان، نه فقط ابزار، بلکه سازنده‌ی امکان دانایی و حقیقت است.

نتیجه آنکه، ایستمه‌ی ایرانی، جامعه‌ی متکثر را پیشاپیش به دو حوزه تقسیم می‌کند: حوزه‌ی مشروع (شامل سوژه‌های فارسی و مرکزیت‌دار) و حوزه‌ی نامشروع (شامل تمامی تفاوت‌ها و کثرت‌های انتیکی و زبانی).

تبارشناسی ایستمه‌ی ایرانی

۱. ایستمه‌ی وحدت‌محور: تفاوت را به‌مثابه تهدید تعریف می‌کند و از طریق طرد آن، مقاومت‌هایی ایجاد می‌کند که بازتاب همان کثرت سرکوب شده‌اند. ناسیونالیسم‌های کوردی، ترکی و عربی، نه عوامل بیرونی بلکه محصولات درونی ایستمه‌اند. از این منظر، هر اقدام سرکوبگرانه خود نیروهای مقاومت تولید می‌کند. این بازگشت، مشابه تجربه‌ی اگزیستانسیالیستی بیگانگی است؛ سوژه‌ای که انکار شده، با ظهور خود، ساختار سرکوبگر را به چالش می‌کشد.

۲. انسداد دانایی: به معنای ناتوانی دولت در فهم جامعه‌ی متکثر است. ایستمه تنها با «واحد» سروکار دارد و بنابراین توانایی فهم تفاوت‌ها را ندارد. هر بحران اجتماعی، نه از نظر ماهوی بلکه از منظر دانایی، تهدید یا آشوب تعبیر می‌شود. این محدودیت دانایی در واقع بیانگر این واقعیت است: شناخت ناقص نیروهای فعال، تصمیمات سیاسی ناقص تولید می‌کند و فروپاشی مشروعیت اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

۳. بحران بازنمایی و حقیقت: زبان فارسی به‌مثابه زبان حقیقت، گفتمان‌های انتیکی را به حاشیه می‌راند. ملت‌های غیرفارس در بازنمایی حقیقت سیاسی و اجتماعی غایب‌اند. این فاصله بین دولت دانا و جامعه‌ی خاموش، بحران مشروعیت ایجاد می‌کند. این روند به‌خوبی نشان می‌دهد که قدرت و دانش همواره با هم پیوند دارند؛ آنچه دیده نمی‌شود، مشروع نیست و آنچه مشروع نیست، نمی‌تواند واقعیت را تغییر دهد یا واقعیتی بنا نهد.

ایستمه و مقاومت‌های ملی

ارتباط ایستمه و مقاومت‌های ملی نشان می‌دهد که این مقاومت‌ها محصول طبیعی و درونی نظام دانایی‌اند. برخلاف تحلیل‌های رایج که عوامل اقتصادی، ژئوپلیتیک یا ملی‌گرایی را

عامل شکست می‌دانند، تحلیل ایستمی نشان می‌دهد که مقاومت‌ها پیشاپیش در منطق ایستمه شکل گرفته‌اند. بدون تردید، هر گفتمانی که تفاوت را طرد کند، خود زمینه‌ی ظهور نیروهایی را فراهم می‌کند که در نهایت موجب فروپاشی آن گفتمان می‌شوند. این همان چرخه‌ای است که می‌توان آن را در بحث نیروها و روابط علت و معلولی دریافت؛ محدود کردن و حذف نیروهای فعال، خود موجب ظهور بحران‌های بزرگ‌تر می‌شود.

فروپاشی مشروعیت و بحران سیاست منطق طرد، انسداد دانایی و بحران بازنمایی، فروپاشی مشروعیت را به دنبال دارد. جامعه‌ای که حضورش در سطح حقیقت مورد انکار است، نه به دولت اعتماد می‌کند و نه خود را در نظم سیاسی می‌یابد. این فرآیند، مشابه تجربه‌ی اگزیستانسیالیستی بیگانگی است؛ سوژه‌ای که در تجربه‌ی وجود خود نادیده گرفته می‌شود، قادر به مشارکت معنادار در زندگی جمعی نیست. نتیجه، بحران مشروعیت، فروپاشی عقلانیت سیاسی و ظهور مقاومت‌های غیرقابل مهار است.

کلام پایانی

ایستمه نه صرفا مجموعه‌ای از باورهای مسلط، بلکه میدان نیروهایی است که تعیین می‌کند چه چیزی قابل گفتن است، چه چیزی قابل اندیشیدن، و چه چیزی اساسا نامرئی می‌ماند. ایستمه پیش از آن‌که پاسخ بدهد، پرسش‌ها را مهندسی می‌کند؛ پیش از آن‌که حقیقتی را تثبیت کند، مرزهای امکان حقیقت را ترسیم می‌کند. از این رو، دانش، قدرت و مشروعیت نه بیرون از ایستمه، بلکه درون آن و به‌مثابه‌ی کارکردهای آن شکل می‌گیرند. در چنین چارچوبی، دولت صرفا یک نهاد سیاسی نیست، بلکه تجسد نهادهی یک ایستمه‌ی خاص است؛ ایستمه‌ای که نظم، وحدت، هویت و عقلانیت را تنها از خلال هسمان‌سازی و حذف تفاوت می‌فهمد. «جامعه» در این منطق، نه کثرتی زنده و متکثر، بلکه ابژه‌ای است که باید خوانده، طبقه‌بندی و نرمال‌سازی شود. هر آنچه از این خواش سر باز زند، نه به‌عنوان امکان دیگر فهم، بلکه به‌مثابه‌ی اختلال، تهدید یا انحراف ظاهر می‌شود.



شاهو حسینی

از این منظر، مقاومت ملت‌ها یا سوژه‌های به‌حاشیه‌راندۀ‌شده را نباید صرفا واکنشی بیرونی به سرکوب دانست؛ مقاومت، شکاف درونی ایستمه است، جایی که آنچه طرد شده بود، بازمی‌گردد و منطق دانایی مسلط را از درون بی‌ثبات می‌کند. بحران فهم دولت نسبت به جامعه، نه ناشی از ناآگاهی یا سوءمدیریت، بلکه حاصل وفاداری رادیکال دولت به همان ایستمه‌ای است که تفاوت را از ابتدا غیرقابل فهم ساخته است.

در نهایت، فروپاشی مشروعیت نیز نه حادثه‌ای ناگهانی، بلکه پیامد اجتناب‌ناپذیر ایستمه‌ای است که میان خود و واقعیت اجتماعی شکافی ساختاری ایجاد کرده است. وقتی ایستمه تنها یک صورت از بودن را مشروع می‌داند، هر صورت دیگر ناگزیر به‌صورت مقاومت بازمی‌گردد؛ و هنگامی که مقاومت تکثیر می‌شود، آنچه فرو می‌ریزد صرفا یک دولت نیست، بلکه نظام دانایی‌ای است که دیگر قادر به توضیح جهان خود نیست.

بدون تردید، پروژه‌ی دولت – ملت ایرانی نمونه‌ای از «خودویرانگری دانایی» است. ایستمه‌ای که وحدت تحمیلی را بنیادین می‌داند، از طریق منطق طرد، انسداد و بحران بازنمایی، کثرت را بازمی‌گرداند و مشروعیت و عقلانیت سیاسی را نابود می‌کند. عبور از ایستمه‌ی وحدت‌محور و حرکت به سمت سیاست شهروندمدار و بازنمایی‌کننده‌ی کثرت‌ها، نه تنها ضرورتی اخلاقی، بلکه پیش‌شرط بقا و عقلانیت سیاسی است. این مسیر، به سوژه‌های ملی امکان می‌دهد که حضور واقعی خود را تجربه کنند و دولت، مشروعیت خود را از طریق فهم و مشارکت جامعه احیا کند.

چارچوب نظری و عملی همکاری حزب دموکرات با اپوزیسیون

دموکراتیک در سطح جامعه ایران کمک می‌کند، بلکه زمینه‌ای فراهم می‌آورد که در آینده، پاسخ‌گو کردن نیروهای سیاسی حاکم یا شریک قدرت، آسان‌تر، شفاف‌تر و مبتنی بر تعهدات روشن انجام گیرد.

حزب دموکرات کوردستان ایران همچنین بر این باور است که باید بخشی از راه‌حل باشد، نه صرفا ناظر یا منتقد آن. از این‌رو، این حزب خود را نماینده سیاسی ملت کورد در فرآیند بنیاد نهادن ایران آینده می‌داند؛ نمایندگی‌ای که حضور آن، تضمین‌کننده روندی سالم‌تر، متوازن‌تر و عادلانه‌تر در بازتعریف ساختار قدرت خواهد بود. چنین نمایندگی‌ای این امکان را فراهم می‌کند که حقوق ملت کورد نه در حاشیه، بلکه در متن فرآیند گذار و تدوین نظم جدید سیاسی ایران لحاظ شود.

در نهایت، باید تأکید کرد که حزب دموکرات کوردستان ایران در عمل نشان داده است که به‌واسطه حضور گسترده در سطح جامعه ایران، برخورداری از سازمانی منسجم و بدنه‌ای قدرتمند، و استقلال مالی که آن را از وابستگی به کمک‌های خارجی بی‌نیاز کرده است، می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری یک اپوزیسیون واقعی، ریشه‌دار و پاسخ‌گو ایفا کند. این حزب نه‌تنها توان ایفای چنین نقشی را دارد، بلکه آشکارا اراده آن را نیز نشان داده است. چارچوب‌های نظری و عملی این نقش، به‌طور خلاصه در این مقاله مورد بحث قرار گرفته‌اند.

تقویت کرده است که هیچ جریان سیاسی‌ای قادر به تهدید پایگاه اجتماعی حزب دموکرات در کوردستان نیست. از این منظر، حزب دموکرات نه جریان‌های اپوزیسیون و نه به‌ویژه جریان‌های منتسب به ملت فارس را به‌عنوان تهدیدی برای موجودیت یا پایگاه اجتماعی خود تلقی نمی‌کند.

آنچه از نگاه حزب دموکرات تهدید واقعی محسوب می‌شود، روابط سلطه‌ای است که در نهادهای قدرت در ایران نهادینه شده‌اند؛ روابطی که تجربه تاریخی نشان داده است لزوماً با تغییر رژیم از میان نمی‌روند. برعکس، هر نیرویی که قدرت را در مرکز در دست بگیرد – حتی اگر خود را دموکرات، اصلاح‌طلب یا خیرخواه بداند – در غیاب تضمین‌های ساختاری، بالقوه مستعد بازتولید همان الگوهای تمرکزگرایانه و سرکوب‌گرایانه نسبت به ملت کورد خواهد بود. این نگرانی نه ناشی از بدبینی انتزاعی، بلکه حاصل تجربه‌ای تاریخی است که بارها و بارها تکرار شده و از نظر حزب دموکرات کاملاً موجه و مستدل است.

نقش حزب دموکرات در آینده ایران

بر همین مبنا، مسئله اصلی حزب دموکرات کوردستان ایران در شرایط کنونی، یافتن امکان همکاری با جریان‌هایی است که در زبان ادبیات و چارچوب تحلیلی خود، مسئله کورد و ماهیت ساختاری سرکوب این ملت را به رسمیت بشناسند. چنین به‌رسمیت‌شناختنی، نه‌تنها به ارتقای گفتمان

از منظر این حزب، همه جریان‌های اپوزیسیون از حیث امکان همکاری در یک سطح واحد قرار دارند؛ به این معنا که همکاری با هر جریان، نه بر اساس نام، سابقه تاریخی یا قضاوت‌های کلی، بلکه بر مبنای میزان همراهی واقعی آن جریان با دو محور اصلی مبارزات حزب دموکرات – یعنی دموکراسی و فدرالیسم مبتنی بر شناسایی حقوق ملت کورد سنجیده می‌شود.

بر این اساس، حزب دموکرات کوردستان ایران چگونگی و سطح همکاری خود با نیروهای مختلف را بر پایه این ارزیابی تعیین می‌کند که این نیروها تا چه اندازه، نه صرفا در گفتار بلکه در عمل، با این دو مطالبه بنیادین همراه هستند. بدیهی است که جریان‌های اپوزیسیون ممکن است در گذشته دچار خطاهایی شده باشند یا ارزیابی عمومی درون حزب نسبت به آن‌ها مثبت یا منفی باشد؛ اما این خوانش‌ها و قضاوت‌ها، امری درون‌حزبی است و مبنای اصلی همکاری، رفتار سیاسی کنونی و جهت‌گیری عملی نیروها در قبال مسئله دموکراسی و مسئله کورد است، نه تسویه‌حساب‌های تاریخی یا داوری‌های مطلق‌گرایانه.

درک حزب دموکرات از تهدید و موقعیت خود

واقعیت آن است که حزب دموکرات کوردستان ایران ارزیابی بسیار مثبتی از پایگاه اجتماعی خود در کوردستان ایران دارد. گسترش عمق تشکیلاتی حزب، انسجام سازمانی، و همراهی عملی و نمادین مردم با برنامه‌ها و فعالیت‌های آن، این جمع‌بندی را

به بازتولید همان روابط سلطه و سرکوب انجامیده است.

از این‌رو، حزب دموکرات بر این نکته تأکید دارد که شرط کافی، نهادینه شدن حقوق ملت‌های تحت ستم ایران در چارچوب یک نظام فدرال غیرمقتارن است؛ نظامی که در آن، اعمال حاکمیت داخلی ملت کورد از طریق نهادهای قانونی، منتخب و تضمین‌شده در قانون اساسی به رسمیت شناخته شود.

دو جبهه مکمل مبارزه

بر پایه این درک، مبارزات حزب دموکرات کوردستان ایران همواره در دو جبهه و دو راستای مکمل تعریف شده است:

مبارزه برای استقرار و تعمیق دموکراسی در سطح سراسری ایران. تلاش برای تحقق یک سیستم فدرال که در آن حقوق ملی، سیاسی، فرهنگی و اداری ملت کورد به‌صورت نهادهی تضمین شده باشد. این دو مسیر نه رقیب یکدیگر، بلکه به‌طور بنیادین درهم‌تنیده‌اند؛ چرا که بدون دموکراسی، فدرالیسم به یک شعار توخالی بدل می‌شود و بدون فدرالیسم، دموکراسی در ایران همواره ناقص، ناپایدار و مستعد بازگشت به تمرکزگرایی اقتدارگرا خواهد بود.

معیار همکاری با اپوزیسیون

در همین چارچوب نظری و عملی است که حزب دموکرات کوردستان ایران، جایگاه و نوع رابطه خود با گروه‌ها و جریان‌های مختلف اپوزیسیون ایرانی را تعریف می‌کند.

حزب دموکرات

کوردستان ایران از بدو تأسیس، «مسئله کورد» را نه به‌عنوان یک بحران امنیتی یا موضوعی صرفا اتنیک‌ی، بلکه به‌مثابه یک مسئله سیاسی-حقوقی

تعریف کرده است؛ مسئله‌ای که ریشه در انکار سیستماتیک حقوق ملی، تمرکزگرایی افراطی و ساختارهای سلطه در دولت – ملت ایران دارد. بر همین اساس، این حزب بر این باور است که کم‌هزینه‌ترین، واقع‌بینانه‌ترین و مؤثرترین راه‌حل مسئله کورد در ایران، تحقق حق تعیین سرنوشت در چارچوب یک ایران دموکراتیک و فدرال است. این راه‌حل نه خواهان استقلال کوردستان است و نه مبتنی بر حذف دیگران، بلکه در پی بازتعریف عادلانه مناسبات قدرت در یک کشور چندملتی است.

شروط لازم و کافی از منظر حزب دموکرات

از منظر حزب دموکرات کوردستان ایران، وجود یک نظام دموکراتیک در تهران شرط لازم برای حل مسئله کورد به‌شمار می‌رود، اما این شرط به‌هیچ‌وجه کافی نیست. تجربه تاریخی ایران – چه در دوران پهلوی و چه در جمهوری اسلامی – نشان داده است که حتی در مقاطع کوتاه گشایش سیاسی، فقدان تضمین‌های ساختاری برای حقوق ملت‌ها،

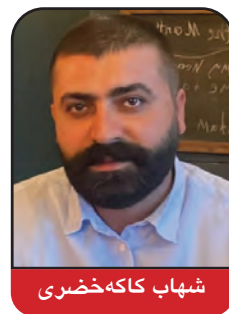


آرش صالح

رسانه‌های حکومتی و مهندسی ادراک جمعی در جمهوری اسلامی



از تغییر.



مقدمه: رسانه‌های حکومتی در جمهوری اسلامی نه ابزار انتقال خبر، بلکه ماشین تولید ادراک‌اند؛ سیستمی که وظیفه‌اش ساختن جهان ذهنی مطلوب برای حاکمیت است. این مدل دقیقاً مطابق توصیف «نوام چامسکی» و «ادوارد هرمان» در کتاب Manufacturing Consent (۱۹۸۸) عمل می‌کند: رسانه حکومتی باید ادراکی تولید کند که مردم نه‌تنها با ساختار قدرت کنار بیایند، بلکه آن را تنها مسیر بقا تلقی کنند. در ایران، صداوسیما، خبرگزاری‌های وابسته و شبکه‌های شبه‌مستقل ساختاری چندلایه ایجاد می‌کنند که محور آن کنترل ذهن جمعی است.

این ساختار سه مأموریت اصلی دارد:

۱. ساختن واقعیت مطلوب حکومت (Framing)

۲. پنهان‌کردن واقعیت واقعی (Agenda Cutting)

۳. تزریق ادراک مصنوعی (Perception Injection)

آنچه می‌بینید «خبر» نیست؛ «معماری ادراک» است.

دستورکارسازی و فریم‌سازی؛ مغز ایران باید به چه بیندیشد؟

نظریه «مک‌کومبز و شاو» در «Agen-da-Setting» (۱۹۷۲) به‌طور کامل در رسانه‌های جمهوری اسلامی اجرا می‌شود. حکومت نمی‌گوید «چگونه فکر کن»، بلکه تعیین می‌کند «به چه فکر کن».

هنگامی که بحران اقتصادی رخ می‌دهد، رسانه حکومتی آن را در قالب‌هایی چون «تحریم»، «جنگ اقتصادی»، «دشمنی جهانی» و «فشار خارجی» چارچوب‌بندی می‌کند. این فریم‌ها - به تعبیر «رابرت انتمن» در نظریه Framing - باعث می‌شوند مردم ریشه مشکل را خارج از ساختار قدرت بجویند.

اثر روانی آن چنین است: مردم به‌جای تحلیل ساختار، روایت آماده حکومت را تحلیل می‌کنند و به‌جای واقعیت، «بسته تحلیلی» از پیش مهندسی‌شده مصرف می‌کنند.

تولید ترس سازمان‌یافته؛ اضطراب به‌عنوان ابزار اقتدار

«جوست مری» و «آرنولد وولفرن» در مباحث مربوط به «Psychological Security» نشان می‌دهند که رژیم‌های اقتدارگرا از ترس سازمان‌یافته برای نگه‌داشتن جامعه در وضعیت «نیاز به محافظ» استفاده می‌کنند.

رسانه‌های حکومتی دائماً تصویری از جهان بیرونی می‌سازند که پر از دشمن، تهدید و فروپاشی است:

اروپا سرد و گرسنه است.

آمریکا در آستانه جنگ داخلی است.

همسایه‌ها دشمن‌اند.

داخل کشور «اغتشاشگر» وجود دارد.

آنچه «جیسون استنلی» در «How Propaganda Works» (۲۰۱۵) توضیح می‌دهد این است: وقتی مردم احساس ناامنی کنند، بیشتر به ساختار قدرت می‌چسبند.

در ایران، ترس به‌صورت یک «سیستم روانی» تولید می‌شود: ترس از جنگ، فروپاشی، بی‌ثباتی، آینده و در نهایت، ترس

نرمال‌سازی ناکارآمدی؛ جا زدن شکست به‌عنوان وضعیت طبیعی
در «Age of Propaganda» (۱۹۹۲)، «پراتکانیس» و «آرونسون» نشان می‌دهند که قدرت‌ها چگونه شکست را با تکنیک‌های تبلیغاتی به «پیشرفت» تبدیل می‌کنند.

رسانه‌های جمهوری اسلامی دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند: تورم ۵۰ درصدی؛ «نهادهای بین‌المللی رشد ایران را مثبت پیش‌بینی کرده‌اند».

قطع برق؟ «کشورهای پیشرفته هم مشکل دارند».

فساد سیستماتیک؟ «در همه دنیا فساد وجود دارد».

مهاجرت نخبگان؟ «این‌ها فقط به‌دنبال تجربه جهانی‌اند».

این تکنیک ناهماهنگی شناختی را کاهش می‌دهد (فستیگر، ۱۹۵۷) و ذهن مردم می‌پذیرد که «شاید وضعیت طبیعی همین باشد»؛ در نتیجه، ناکارآمدی را «تحمل» می‌کند.

دشمن‌سازی؛ چسب روانی نظام‌های اقتدارگرا

«هارولد لاسول» در کتاب کلاسیک «Propaganda Technique in the World War» (۱۹۷۲) نشان می‌دهد که حکومت‌ها برای حفظ انسجام نیازمند «دشمن»‌اند.

رسانه حکومتی ایران دقیقاً مطابق این الگو عمل می‌کند:

دشمن بیرونی: آمریکا، اسرائیل، عربستان
دشمن داخلی: معترض، مخالف، فعال مدنی

دشمن فرهنگی: زنان بی‌حجاب، غرب‌زده‌ها

دشمن اقتصادی: قاچاقچی، محتکر
دشمن‌سازی انسجامی کاذب ایجاد می‌کند: جامعه‌ای که از درون می‌پاشد، با ساختن «دیگری خطرناک» موقتاً متحد می‌ماند. در وضعیت جنگی، تفکر انتقادی خاموش می‌شود. انسان در زمان خطر به‌دنبال تحلیل نیست؛ به‌دنبال نجات است. حکومت همین را می‌خواهد.

اسطوره‌سازی از رهبر؛ تبدیل انسان به ابژه مقدس

رسانه‌های حکومتی با تکنیک‌هایی که «ژاک لاکان» و «اسلاوی ژیتک» درباره تبدیل رهبر به «ابژه میل مقدس» شرح داده‌اند، چهره‌ای فرابشری از رهبر می‌سازند: خرد مطلق، عدم خطا، پدر ملت، هدایتگر تاریخ، نماینده خدا، ناجی یگانه. در ایران، هر موفقیت در «هدایت‌های رهبری» خلاصه می‌شود و هر شکست به دشمن نسبت داده می‌شود.

این همان ساختار «Transference Collectif» است که «اریک فروم» در «Escape from Freedom» (۱۹۴۱) توضیح می‌دهد: مردم نیازهای کودکانه و احساسات وابستگی را بر رهبر فراقلمی می‌کنند.

تولید سردرگمی استراتژیک؛ مردم نباید بدانند چه چیز درست است

رژیم‌های مدرن همیشه یک روایت واحد تولید نمی‌کنند؛ گاهی هدف دقیقاً ایجاد آشوب شناختی است. «پیتر پومرانتسف» در «Nothing Is True and Everything Is Possible» (۲۰۱۴) نشان می‌دهد چگونه حکومت‌ها با روایت‌های متناقض، توان تحلیل جامعه را از بین می‌برند. در ایران: یک مقام می‌گوید وضعیت عالی است.

دیگری می‌گوید دشمن مقصر است.

دیگری می‌گوید مشکلات طبیعی‌اند.

دیگری می‌گوید همه‌چیز جنگ روانی خارجی است.

نتیجه: مردم دچار گیجی می‌شوند و «گیجی» یعنی ناتوانی در کنش سیاسی. این همان «Gaslighting جمعی» است که در مقالات «ناتالی وینترز» و «ژولی ریچاردسون» شرح داده شده است.

بازنویسی تاریخ؛ کنترل حافظه جمعی
در ایران، تاریخ واقعی خطرناک است: از اعدام‌های دهه ۶۰ و مسئله کوردستان تا اعتراضات ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱.

رسانه حکومتی برای مدیریت این خطر از تکنیک‌هایی استفاده می‌کند که «جورج اورول» در ۱۹۸۴ و «اریک هابسبام» در «Invented Traditions» شرح داده‌اند:

تاریخ واقعی حذف می‌شود و تاریخ مطلوب جایگزین آن.
حذف، تحریف، انکار و بازتعریف وقایع، حافظه‌ای کاذب می‌سازد. وقتی مردم گذشته

را ندانند، نمی‌توانند آینده را تعریف کنند.

مهندسی شرم و احساس گناه

در ایران، رسانه‌های حکومتی مرتب مردم را مقصر مشکلات معرفی می‌کنند:

«مصرف‌گرایی مردم باعث تورم شد.»

«سبک زندگی غلط مردم اقتصاد را نابود کرد.»

این همان چیزی است که «آرونسون» و «پراتکانیس» «Propaganda of Guilt» می‌نامند: بار روانی از حکومت برداشته می‌شود و بر دوش مردم گذاشته می‌شود. در روان‌شناسی سیاسی، این مدل «راهکار سرزنش درونی‌شده» نام دارد: قربانی، هم‌زمان مقصر معرفی می‌شود.

جنگ شناختی در فضای مجازی؛ هوش مصنوعی، ارتش سایبری، عملیات روانی

در سال‌های اخیر، جمهوری اسلامی وارد عرصه جنگ شناختی شده است؛ دقیقاً مطابق مفاهیم «Cognitive Warfare» در گزارش ناتو (۲۰۲۰).

هدف فقط پروپاگاندا نیست؛ بلکه: تحریک احساسات، قطبی‌سازی، تولید نفرت، منحرف‌کردن خشم، ایجاد جنگ روایت‌ها، تصرف ذهن، فضای مجازی سال‌هاست میدان نبرد است. دشمن اصلی حکومت «حقیقت» نیست؛ بلکه کنترل‌ناپذیری ذهن مردم است.

نتیجه نهایی: جامعه‌ای با ذهن خسته، منفعل و تحلیل‌ناتوان

مجموعه این تکنیک‌ها - از ترس تا اسطوره‌سازی، از بازنویسی تاریخ تا سردرگمی استراتژیک - جامعه‌ای می‌سازد که به تعبیر «مارتین سلیگمن» در نظریه «Learned Helplessness» (۱۹۷۵) دچار «ناتوانی آموخته‌شده» است.

مردم در واقعیت بیرونی زندگی نمی‌کنند؛ در «واقعیتی مهندسی‌شده» زندگی می‌کنند. واقعیتی که تنها یک هدف دارد: دوام‌بخشی به نظامی که بدون کنترل ادراک، حتی یک روز دوام نمی‌آورد.

کمال شریفی، زندانی سیاسی کورد

۱۷ سال محرومیت از حقوق اساسی یک زندانی



کمال شریفی، زندانی سیاسی کورد، بیش از ۱۷ سال در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی بسر می‌برد و پرونده او نمونه‌ای آشکار از سرکوب سیستماتیک آزادی بیان و نقض گسترده حقوق بشر است.

وی به‌دلیل فعالیت‌های روزنامه‌نگارانه و سیاسی به ۳۰ سال زندان محکوم شده و اکنون به زندان میناب منتقل شده؛ انتقال تنبیهی که او را از خانواده و زادگاهش دور کرده و شرایط را دشوارتر ساخته است.

سال‌ها حبس طولانی بدون برخورداری از حقوق اولیه ارتباطی و انسانی، اثرات عمیقی بر سلامت جسمی و روانی شریفی گذاشته است. او نه تنها زندانی سیاسی، بلکه شاهد زنده‌ای بر کارکرد نظام قضایی ایران است که از احکام طولانی‌مدت برای فرسایش اراده و خاموش‌سازی صداهای منتقد استفاده می‌کند.

وضعیت سلامت شریفی به شدت نگران‌کننده است. بر اساس گزارش‌ها، وی دو بار دچار سکته شده و همچنان از دسترسی مؤثر به درمان تخصصی محروم است. محروم‌سازی پزشکی در زندان‌های ایران بارها به‌عنوان ابزار فشار و شکنجه سفید استفاده شده و نقض فاحش تعهدات

بین‌المللی است. حتی حق مرخصی نیز از او سلب شده و دیدار کوتاه با خانواده و حفظ پیوندهای انسانی امکان‌پذیر نیست؛ اقدامی که خلاف اصول شناخته‌شده حقوق زندانیان است. پرونده کمال شریفی، هشدار و فراخوان فوری به سازمان‌های حقوق بشری و جامعه بین‌المللی است. حبس ۳۰ ساله یک روزنامه‌نگار صرفاً به خاطر عقاید و فعالیت حرفه‌ای، نه عدالت است و نه قانون. تداوم این وضعیت، با توجه به خطرات جدی برای جان او، مستلزم اقدام فوری برای آزادی بی‌قیدوشرط شریفی است.

۲۶ آذر؛ روز پیشمرگ

(بازخوانی تاریخی، اجتماعی و فرهنگی یک نماد در کردستان)



زانیار حوسینی

دورنمایی فراکل نگر بر پیشمرگ

در بسیاری از جوامع، برخی نقش‌ها، رویدادها و افراد فراتر از موقعیت عینی خود، به عناصر هویتی، فرهنگی و نمادین تبدیل می‌شوند. در فرهنگ کردستان، «پیشمرگ» یکی از این نمادهای مهم است. اگرچه این واژه در اصل از دو جزء «پیش» و «مرگ» تشکیل شده و به معنای «کسی که پیشاپیش خطر می‌ایستد» است، اما در ذهنیت جمعی مردم کورد بیش از یک تعریف لغوی یا کارکرد نظامی عمل می‌کند و نماینده مجموعه‌ای از ارزش‌ها مانند فداکاری، مسئولیت‌پذیری اجتماعی، حفاظت از مردم، و پایبندی به اصول اخلاقی است.

معنای لغوی و اصطلاحی

در زبان کوردی، واژه «پیشمرگ» علاوه بر معنای صریح «پیشمرگ»، حامل بار فرهنگی ویژه‌ای است. این واژه در ادبیات شفاهی کردستان پیش از آنکه به نیروهای سازمان‌یافته اطلاق شود، معنایی اخلاقی داشت: کسی که خود را برای محافظت از دیگران، پیش از همه در معرض خطر قرار می‌دهد یا کسی که جلو می‌رود و جان خود را فدا می‌کند. این مفهوم در جهان‌بینی اجتماعی و کوهستانی (نماد مقاومت) کردستان جایگاه مهمی یافته است، زیرا در آن ساختارها ارزش‌هایی مانند شجاعت، فداکاری و «قربانی‌کردن خود برای جمع» عناصر اصلی اخلاق اجتماعی بودند.

در قرن معاصر

الف. تغییر کارکردها در جهان جدید
با رشد شهرنشینی، تحول ساختارهای امنیتی و تغییر سبک زندگی، نقش پیشمرگ نیز دستخوش تحول شده است و در صورت استقرار موسسات دولتی کورد در کردستان ایران، جدای از مسائل حفاظتی و دفاعی، موظف به انجام وظایف دیگری در پیوند با ثبات، تداوم و پیشرفت جامعه می‌باشند.

ب. نگاه جامعه به پیشمرگه در دوران جدید

جامعه امروز کردستان بیش از گذشته

بر جنبه «اجتماعی و انسانی» نقش پیشمرگ تأکید می‌کند؛ این نگاه فرهنگی سبب شده پیشمرگ در مقام نماد اخلاقی تثبیت شود. از اوایل قرن بیستم، با ظهور احزاب سیاسی کورد و رشد جنبش‌های هویتی، مفهوم پیشمرگ به تدریج از یک نقش اخلاقی و فردی به یک نقش سازمان‌یافته بدل شد. پژوهشگران این فرایند را نوعی «نهاده‌سازی اجتماعی» مفهوم پیشمرگ می‌دانند. این توسعه به معنی انتقال نقش از سطح «چهره فردی - اخلاقی» به «نقش جمعی - سازمان‌یافته» است.

در نیمه قرن بیستم، مجموعه‌ای از تحولات سیاسی، امنیتی و اجتماعی موجب شد پیشمرگ‌ها به‌عنوان نیروهایی مردمی - مدافع، نقش پررنگ‌تری در جامعه پیدا کنند. انتخاب یک روز تقویمی برای پیشمرگ‌ها نیز از همین روند رسمی‌سازی هویت‌ها ناشی شد. جامعه‌شناسان این فرایند را نوعی «نظم‌دهی به حافظه» می‌دانند؛ یعنی جوامع برای مفهوم‌سازی هویت جمعی، برخی نمادها را در قالب آیین‌ها و مناسبت‌ها تثبیت می‌کنند.

این روز به مرور در کردستان، به بخشی از روایت عمومی درباره فداکاری، مسئولیت‌پذیری و پایداری اجتماعی تبدیل شده است. گرامی‌داشت آن با مراسم، یادمان‌ها و آیین‌های نمادین همراه بوده که کارکردهای هویتی و اجتماعی مهمی دارد. از آنجا که بسیاری از پیشمرگ‌ها از دل جامعه محلی برخاسته‌اند، رابطه‌ای دوسویه میان مردم و این گروه شکل گرفته است. این رابطه باعث شده مفهوم پیشمرگ در ذهنیت عمومی مردم نه به‌عنوان نیرویی جدا، بلکه بخشی از بافت اجتماعی تلقی شود. پیشمرگ‌ها علاوه بر نقش امنیتی - نظامی در بسیاری از دوره‌ها وظایفی مانند:

- کمک به روستاییان
- امدادرسانی در بحران‌ها
- حفاظت از مسیرها
- مشارکت در نظم اجتماعی

را بر عهده داشته‌اند. بنابراین، بخش عمده هویت آنان «مدنی - اجتماعی» است.

پیشمرگ در ادبیات و فرهنگ

در روایت‌های شفاهی، دوبیتی‌ها، حماسه‌ها و سوگواره‌های ملت کورد، پیشمرگ اغلب نمادی از انسانیت و ایثار است. این حضور فرهنگی باعث پایداری نقش پیشمرگ در ذهنیت عمومی شده است. در ادبیات، موسیقی و فولکلور کوردی، پیشمرگ نمادی از مقاومت انسانی و نه صرفاً نقش نظامی است. در بسیاری از اشعار و روایت‌ها، پیشمرگ به عنوان شخصیتی معرفی می‌شود که وظیفه اصلی‌اش دفاع از مردم و ارزش‌های انسانی است. این تصویر به مرور زمان پایداری نمادین مفهوم پیشمرگ را تقویت کرده است؛ حتی در برخی آثار

سینمایی و هنری نیز تصویر پیشمرگ مورد پرورش قرار گرفته و ابعاد انسانی، روانی و اجتماعی این نقش بررسی شده است.

بازنگری تعریف کلی از پیشمرگ کردستان ایران

پیشمرگ‌های کردستان ایران نه صرفاً یک نیروی مسلح سیاسی، بلکه نهادی اجتماعی - فرهنگی و اخلاقی هستند که طی بیش از هفت دهه نقش‌های متعددی در تحولات تاریخی، سیاسی و اجتماعی منطقه ایفا کرده‌اند. پیشمرگ‌های کردستان از منظر تاریخی، سیاسی و جامعه‌شناختی محصول شبکه‌های خویشاوندی، ساختارهای شهری -روستایی و بافت های متفاوت اجتماعی، و فرایندهای مقاومت جامعه‌محور در برابر تمرکزگرایی دولت مرکزی بوده‌اند. داده‌های تاریخی از سال ۱۳۲۴ شمسی تا دهه‌های اخیر (۱۳۲۴): تأسیس حزب دموکرات کردستان ایران؛ ۱۳۵۷-۱۳۶۷: انقلاب ۵۷ و جنگ در کردستان؛ دهه ۸۰ شمسی: تثبیت نقش اجتماعی و فرهنگی پیشمرگ؛ نشان می‌دهند که پیشمرگ‌ها در پیوند با مردم، حفظ اخلاق اجتماعی، و ایجاد سرمایه اجتماعی در مناطق کردستان و پیوند با کوهستان، به نهادهای پایدار مقاومت و بازتولید هویت جمعی در بافتهای شهری و روستایی کردستان تبدیل شده‌اند. روز ۲۶ آذر به عنوان «روز پیشمرگ» نیز نماد این جایگاه تاریخی و اجتماعی است، که بازتولید اخلاق، هویت و حافظه جمعی کوردها را در کردستان ایران تضمین می‌کند.

در مطالعات مربوط به کوردها، پیشمرگ‌ها اغلب به صورت نیروی مسلح و سیاسی تحلیل می‌شوند و نقش اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آنان نادیده گرفته می‌شود. این رویکرد باعث شده که جایگاه واقعی پیشمرگ‌ها در حافظه جمعی و ساختار اجتماعی کردستان ایران کم ارزش نمای شود. پیشمرگ‌ها برخلاف نمونه‌های خارجی، عمدتاً در چارچوب جامعه خود، با شبکه‌های جمعی و ماندگار فعالیت کرده‌اند. تحلیل تاریخی و جامعه‌شناختی پیشمرگ‌ها اهمیت دوگانه دارد:

اولاً: شناخت ریشه‌های مقاومت اجتماعی در کردستان ایران/کردستان ایران و شکل‌گیری نهادهای پایدار در این مناطق. دوماً: تبیین اهمیت روز ۲۶ آذر به عنوان نماد بازتولید هویت و اخلاق جمعی، که نقش آیینی و فرهنگی مهمی در جامعه دارد. این اهمیت دوگانه در راستای ویژگی‌های ذیل برای مقام پیشمرگ می باشد:

الف: ارتباط ارگانیک با جامعه: پیشمرگ‌ها از همان مناطق و شبکه‌های درهم تنیده خانوادگی و اجتماعی برخاسته‌اند. ب. دوگانگی نقش: پیشمرگ‌ها از بدو موجودیت بصورت دوگانه نظامی - اجتماعی ظاهر شده‌اند؛ این مهم نگاه چند وجهی، وظایف و مسئولیت‌های بیشتری را متبلور می سازد. ج. نهاد اخلاقی: پیشمرگ‌ها حامل ارزش‌های اخلاقی جامعه هستند و مشروعیت خود را نه صرفاً از قانون یا ایدئولوژی، بلکه از اعتماد و حمایت مردم

می‌گیرند؛ خاستگاه اصلی و بنیادین چنین نیرویی، پایگاه اجتماعی و مردمی است.

پیشمرگه در حافظه جمعی

حافظه جمعی، نه صرفاً ثبت وقایع تاریخی، بلکه بازتولید معنا و هویت جمعی است. پیشمرگه به عنوان یک نماد اخلاقی و مقاومتی، بخشی از حافظه جمعی کوردها محسوب می‌شود و روز ۲۶ آذر به عنوان آیین سالانه‌ی بازتولید این حافظه عمل می‌کند.

تحلیل نمادین ۲۶ آذر

الف. ۲۶ آذر به عنوان آیین هویت‌ساز بر اساس نظریه هالبواکس، جوامع از طریق آیین‌ها و مناسبت‌ها هویت خود را تثبیت می‌کنند، ۲۶ آذر میان ملت کورد نیز یکی از این آیین‌هاست. ب. انسجام اجتماعی این مناسبت با ایجاد احساس مشترک، به تقویت انسجام اجتماعی در ساختار و بافت های متفاوت و اقشار مختلف در کردستان کمک کرده است.

ج. بازخوانی ارزش‌های اخلاقی ۲۶ آذر فرصتی است برای بازاندیشی درباره مسایلی همچون:

- مسئولیت اجتماعی
- فداکاری
- حفاظت از مردم
- اخلاق جمعی



با وجود سرمای شدید هوا و تهدیدهای نیروهای وابسته به سپاه پاسداران، همچنان ادامه دارد و تا کنون مسئولان معدن و نهادهای ذی‌ربط هیچ واکنش یا پاسخ رسمی به مطالبات کارگران ارائه نکرده‌اند.

خود شده‌اند. این معدن که از بزرگ‌ترین معادن طلای خاورمیانه به‌شمار می‌رود، در سال گذشته به شرکت «آریانا» وابسته به سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران واگذار شده است. پس از این واگذاری، کلیه خدمات رفاهی و مزایای شغلی کارگران بومی منطقه حذف شده و این در حالی است که کارکنان غیر بومی و وابسته به سپاه پاسداران، از حقوق و مزایای بالاتری برخوردارند هم‌زمان، اعتصابات این کارگران با تهدید و برخورد عوامل حکومتی جمهوری اسلامی ایران مواجه شده‌اند. به گفته این منابع، نیروهای مذکور معترضان را تهدید کرده‌اند که در صورت تداوم اعتراضات، از کار اخراج و به‌طور کامل از فعالیت در معدن حذف خواهند شد. این در حالیکه معترضان و اعتصاب کارگران معدن زره‌شوران وارد سومین روز خود شده و

از مدیریت معدن توسط شرکت «آریانا» وابسته به سپاه پاسداران است، دست به تجمع و اعتصاب زده‌اند. به گفته منابع مطلع، کارگران معترض که اغلب از ساکنان بومی منطقه هستند، به‌صورت کاملاً مسالمت‌آمیز دست به اعتراض و اعتصاب زده و خواستار پایان دادن به تبعیض، رانت و باندبازی سازمان‌یافته سپاه در مدیریت این معدن شده‌اند.

معارضان تأکید کرده‌اند که این تبعیض‌ها و نابرابری‌ها ناشی از مدیریت معدن توسط شرکت «آریانا» وابسته به سپاه پاسداران است و خواستار پایان دادن به باندبازی‌ها و رفتارهای تبعیض‌آمیز مرتبط با این نهاد و رسیدگی فوری به مطالبات صنفی

کارگران بومی معدن زره‌شوران واقع در شهرستان تکاب، در اعتراض به تبعیض‌های گسترده، حذف خدمات رفاهی و شرایط ناعادلانه شغلی، و در واکنش به باندبازی‌ها و تبعیض‌های سازمان‌یافته سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران، وارد سومین روز اعتصاب و تجمع مسالمت‌آمیز خود شده‌اند. این اعتراضات هم‌زمان با تهدید و فشار نیروهای حکومتی جمهوری اسلامی ایران مواجه شده است. روز یکشنبه ۲۳ آذر ۱۴۰۴ (۱۴ دسامبر ۲۰۲۵)، کارگران کورد و بومی معدن زره‌شوران در شهرستان تکاب، به دلیل شرایط ناعادلانه کاری، حذف خدمات رفاهی و برخورداری نامتوازن از مزایا بین کارکنان بومی و غیر بومی، که ناشی

بازاندیشی در مفهوم «حقوق بشر» در بستر چندملتی ایران

بخش دوم گفتگو با دکتر فراز فیروزی، وکیل و حقوقدان بین‌المللی

مصاحبه: حسن شیخانی

اشاره: در بخش نخست این گفتگو توضیح داده شد که عدم شناسایی حق تعیین سرنوشت کوردها از سوی حکومت مرکزی صرفاً رویکردی سلبی نبوده، بلکه به‌صورت ایجابی و از طریق خشونت ساختاری و نقض نظام‌مند حقوق بنیادین بشر در کوردستان اعمال شده است. همچنین نشان داده شد که با وجود پذیرش کلیات حقوق بشر از سوی اپوزیسیون، بخش عمده‌ای از جریان‌های سیاسی با طرح مفاهیمی چون «ایران دموکراتیک» و «شهروندان برابر فارغ از تعلقات هویتی»، عملاً به بازتولید الگوی ادغام هویتی می‌پردازند؛ الگویی که در آن بعد جمعی حق تعیین سرنوشت نادیده گرفته می‌شود. در این بخش، محدودسازی حقوق بشر به سطح صرفاً فردی بیشتر مورد واکاوی قرار می‌گیرد و بر ضرورت بازاندیشی جدی در مفهوم حقوق بشر تأکید می‌شود.



و در پایان، پیام یا توصیه شما به روشنفکران و فعالان ایرانی که با شعار دفاع از حقوق بشر فعالیت می‌کنند چیست؟ با توجه به مباحث مطرح‌شده، می‌توان گفت در وضعیت کنونی شکاف‌های معرفتی عمیقی میان میانی حقوقی مربوط به مردم/ملت، اصل تمامیت ارضی و حق تعیین سرنوشت در گفتارهای سیاسی ایران وجود دارد. تنها پس از تغییر چارچوب معرفتی است که می‌توان از حقوق بشر و الزامات حقوق بشری سخن گفت. همان‌گونه که تأکید شد، آنچه در گفتارهای حقوق بشری ایرانی در مورد حقوق سایر مردم/ملت‌ها فهم می‌شود، سطح حداقلی‌ای از حقوق فرهنگی و مذهبی ذیل «اقلیت‌ها» است. این گفتارها غالباً حق تعیین سرنوشت جمعی ملت‌ها را - حتی در بعد داخلی آن - انکار می‌کنند و با استناد به اصل تمامیت ارضی و برخی دکترین‌های سیاسی باستان‌گرا، تمامیت ارضی را بر هر اصل دیگری مقدم می‌دانند نتیجه عملی و علمی این نگرش، محدود کردن حقوق بشر به بعد فردی آن است؛ امری که نیازمند بازنگری اساسی است

جدایی‌ناپذیر سرزمین خود اعلام کرده‌اند. با نبود توافق درباره تنب بزرگ و کوچک، این ادعا نسبت به آن جزایر نیز تکرار شده است طبق این سند که از نظر حقوقی همچنان لازم‌الاجراست، نیروهای نظامی ایران می‌توانند بر اساس نقشه پیوست، بخش‌هایی از جزیره را «اشغال» (در متن انگلیسی سند واژه Occupy به کار رفته و ایران آن را پذیرفته است) و در آن اعمال حاکمیت کنند. همچنین بر اساس سند، حاکمیت طرفین در محدوده‌های مشخص‌شده مشترک است و هر دولت می‌تواند پرچم خود را در محدوده تحت کنترل خود برافرازد. با وجود این پیشینه تاریخی، هیچ‌گاه خواست مردم این جزیره مورد توجه قرار نگرفته است این مثال عینی نشان می‌دهد که اعمال حقوق بشر در مفهوم پذیرفته‌شده بین‌المللی با دشواری‌های فراوانی مواجه است. حقوق بشر، «حق داشتن‌ها» است نه «حق بودن‌ها»؛ در یک نظام حقوق بشری، همگان باید حق اظهار نظر داشته باشند و هیچ چیز نباید ازلی و ابدی تلقی شود.

از اصطلاحاتی چون تابعیت، ملت/مردم و مفاهیم مشابه دقت کافی داشت و این اصطلاحات را مطابق کارکرد حقوقی تثبیت‌شده در حقوق بین‌الملل و حقوق اساسی کشورهای دموکراتیک در زبان فارسی و کوردی ترجمه و هنجارمند کرد

به نظر شما چه نوع گفتار یا پروژه سیاسی می‌تواند همزمان پاسخ‌گوی نقض گسترده حقوق بشر و تبعیض ساختاری علیه ملل غیرفارسی در ایران باشد؟ تجربه تاریخی ایران نشان می‌دهد که فقدان کثرت‌گرایی، نبود مدارا و عدم پذیرش دیگری - به‌ویژه در قالب مفهوم مردم/ملت - روندی مستمر و ریشه‌دار است. تا زمانی که ذات‌گرایی حاکم بر مفاهیم بنیادی مورد بازنگری قرار نگیرد و میانی معرفتی جدید مبتنی بر شناسایی «دیگری» شکل نگیرد، سخن گفتن از یک پروژه سیاسی فراگیر بسیار دشوار خواهد بود. این دشواری زمانی تشدید می‌شود که نخبگان سیاسی ملت بالادست همچنان حاضر به شناسایی برابر ملت‌های دیگر نیستند و تنها به روایت خود از تعریف مردم/ملت اصالت می‌دهند نمونه‌های عینی فراوانی در این خصوص وجود دارد، اما می‌توان برای توضیح دقیق‌تر به مسئله جزیره ابوموسی اشاره کرد. در این مورد نیز هیچ‌گاه خواست و حق تعیین سرنوشت مردم این منطقه یا واقعیات تاریخی آن مورد توجه قرار نگرفته است بر اساس اسناد تاریخی، ایران تا سال ۱۹۰۳ در جزایر سه‌گانه از جمله ابوموسی - که بزرگ‌ترین جزیره این مجموعه است - به نحوی از انحاء اعمال حاکمیت می‌کرد. اما در سال ۱۹۰۳ این جزایر به اشغال بریتانیا درآمد. از زمان اشغال تا سال ۱۹۷۱، این جزایر تحت حکومت خاندان قواسم حاکم بر شارجه و رأس‌الخیمه قرار داشتند و تنها پرچم شارجه در آنها برافراشته بود در سال ۱۹۷۱، با خروج بریتانیا و تشکیل امارات متحده عربی، پادداشت تفاهمی میان ایران و دولت تازه‌تأسیس امارات، با میانجیگری بریتانیا، منعقد شد. در مقدمه این سند تأکید شده که هیچ‌یک از طرفین از ادعای مالکیت خود عدول نمی‌کنند، اما در عین حال ادعای طرف مقابل را نیز به رسمیت نمی‌شناسند. از زمان تنظیم این سند، هر دو طرف پیوسته ابوموسی را بخش

چگونه می‌توان در ایران چندملتی میان حقوق بشر جهانی و حقوق ملی ملت‌های تحت ستم تعادل برقرار کرد، و در صورت لزوم این تعادل به چه بازتعریفی از حقوق بشر نیاز دارد؟ بار دیگر ناگزیر هستم شما را به پاسخ‌های پیشین ارجاع دهم. آنچه در کانتکست سیاسی - حقوقی ایران دیده می‌شود، مطلق‌سازی و یگانه‌انگاری مفهوم مردم/ملت است؛ مفهومی که قانون اساسی کنونی با ترکیبی از مذهب تشیع و زبان فارسی به آن موجودیت حقوقی بخشیده است. در خارج از این ترکیب شیعی - فارسی، دیگران فاقد شأنتیت حقوقی لازم برای شناسایی به عنوان یک مردم/ملت مستقل قلمداد می‌شوند برای اثبات این مدعا می‌توان به اصل ۱۹ قانون اساسی استناد کرد که با القای یک نظام سلسله‌مراتبی ملت شیعه - فارس‌محور، سایر ملت‌ها را در موقعیت فرودست نشانده و آنان را تحت عنوان «قوم» و «قبیله» مورد خطاب قرار می‌دهد. استفاده تعمدی از این واژگان به‌خوبی بیانگر عدم شناسایی حقوقی سایر مردم‌ها/ملت‌هاست. نکته مهم این است که علیرغم اختلافات گسترده جریان‌های اپوزیسیون با جمهوری اسلامی، اغلب آنها نیز در مانیفست‌های سیاسی خود از همان واژگان «قوم» و «قبیله» استفاده می‌کنند در ادبیات حقوقی فارسی نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه، «تابعیت» (Nationality) و تعلق ملی یک شخص مترادف فرض می‌شود؛ در حالی که فرد ممکن است از نظر تعلق ملی عضو یک ملت - برای مثال ملت کورد - باشد ولی به دلیل وضعیت حقوقی موجود، تابعیت ایرانی داشته باشد. این تمایز نباید و نمی‌تواند دلیلی برای انکار هویت ملی متمایز او تلقی شود. این تفکیک حقوقی در اسناد بین‌المللی انعکاس یافته است؛ برای نمونه در ماده ۲ کنوانسیون اروپایی تابعیت، این تفاوت به دقت مورد توجه قرار گرفته است بر اساس این ملاحظات، تعادل میان الزامات بین‌المللی حقوق بشر و حقوق مردم‌ها/ملت‌ها زمانی برقرار می‌شود که تمامیت مصادیق حقوق بشر، از جمله مردم/ملت بودن و آثار حقوقی آن مانند حق تعیین سرنوشت، شناسایی شود. «اذن در شیء، اذن در لوازم آن است»؛ نمی‌توان ادعای پذیرش حقوق بشر داشت اما حق تعیین سرنوشت در بعد جمعی را از شمول آن خارج دانست در تحولات سیاسی آینده باید در استفاده

آیا این رویکرد را می‌توان استمرار ایدئولوژی ملت واحد ایرانی دانست که ریشه در پروژه ملت‌سازی قرن بیستم دارد؟ با وجود اختلافات ایدئولوژیک میان دکترین سیاسی و نظام زمامداری شیعی با نظام سیاسی پیشین، «ملت واحد ایرانی» به نحوی از انحاء و در قالب مذهبی آن استمرار یافته است. آثار حقوقی این وحدت‌گرایی ملی، عدم شناسایی و حتی انکار واقعیت‌های سیاسی و تاریخی - و در رأس آن خواست‌های سیاسی مردم/ملت کورد در خصوص حقوق بنیادین خود از جمله حق تعیین سرنوشت - است. این مسئله همان‌گونه که در پاسخ‌های پیشین اشاره شد، به شکلی بارز در لایحه دولت ایران در قضیه رأی مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری منعکس شده است؛ آنجا که ایران، برخلاف نظر حقوقی بسیاری از دولت‌ها، تمامیت ارضی را قاعده‌ای آمره در حقوق بین‌الملل دانسته و حق تعیین سرنوشت مصرح در میثاقین حقوق بشری را صرفاً به رعایت حقوق فرهنگی - مذهبی اقلیت‌ها تقلیل می‌دهد این پروژه صنعتی ملت‌سازی آثار عملی خود را در قانون تقسیمات کشوری نیز نشان می‌دهد. برای مثال در قانون تقسیمات کشوری سال ۱۳۱۶، بدون توجه به پیوندهای ملی، زبانی و تاریخی، تقسیمات استانی بدون نام و تنها به صورت شماره‌گذاری انجام شد و تمامی نقاط کشور به ده استان از شماره ۱ تا ۱۰ تقسیم گردید. در این تقسیم‌بندی، خوی، مهاباد، ارومیه، مراغه و بیجار در استان شماره ۴ و ایلام، کرمانشاه، سنندج، ملایر و همدان در استان شماره ۵ قرار گرفته بودند این بی‌اعتنایی به پیوندهای ملی، زبانی و تاریخی پس از انقلاب ۵۷ نیز ادامه یافت و در نخستین قانون تقسیمات کشوری جمهوری اسلامی تداوم پیدا کرد. بر اساس ماده ۱۰ این قانون، مبنای تقسیمات نه اشتراکات ملی، زبانی و تاریخی، بلکه «نزیدیکی نقاط» به یکدیگر است؛ به این معنا که هر بخش به نزدیک‌ترین مرکز شهرستان و هر شهرستان به نزدیک‌ترین مرکز استان منضم می‌شود. بر همین اساس، عنوان حقوقی «کردستان» صرفاً به «استان کردستان» تقلیل یافته و اصطلاح «شهرهای کردنشین» به‌طور عامدانه در ادبیات سیاسی به‌کار گرفته می‌شود. استفاده از تعبیر «شهرهای کردنشین» در واقع نوعی سیاست جداسازی مردم/ملت کورد از سرزمین تاریخی‌شان است

پرونده‌سازی قضایی-امنیتی جدید با اتهام «اخلال در نظم عمومی» علیه سه فعال صنفی معلمان



اکنون در پایان سال ۱۴۰۴ با گشودن پرونده‌های کیفری جدید، وارد مرحله تازه‌ای از برخورد امنیتی شده است.

سال‌های اخیر هدف سرکوب سیستماتیک بوده‌اند. این فشارها که از بازداشت و صدور احکام حبس و شلاق آغاز شد، با حکم «بازنشستگی اجباری و تقلیل گروه» معیشت آنان را هدف قرار داد و

لازم به ذکر است که مقدمات این پرونده‌سازی از ماه‌ها پیش آغاز شده و این افراد بارها به نهادهای امنیتی احضار و مورد بازجویی قرار گرفته‌اند. طبق گزارش‌ها، «طاهر قادرزاده» در اوایل تابستان ۱۴۰۴ به اداره اطلاعات احضار و در خصوص فعالیت‌های صنفی بازجویی شده است. همچنین «احمد قادری» در تیرماه ۱۴۰۴ احضار شد و به دلیل فعالیت‌های صنفی، تحت بازجویی‌هایی قرار گرفت. محوریت تمام این بازجویی‌ها، اتهام انتسابی «اخلال در نظم و آسایش عمومی» بوده است. سلیمان عبدی، طاهر قادرزاده و احمد قادری، سه فعال صنفی معلمان سقز، در

«اخلال در نظم و آسایش عمومی» در شعبه دوم بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب سقز برای آنان تشکیل و به جریان افتاده است. هم‌اکنون این پرونده‌ها در مرحله بازپرسی قرار دارند و این فعالین در انتظار تصمیم قضایی مبنی بر صدور قرار منع تعقیب یا ارجاع پرونده به دادگاه (صدور کیفرخواست) هستند. در همین ارتباط گزارش شده است که در پرونده «طاهر قادرزاده»، قرار منع تعقیب صادر نشده و تعقیب قضایی وی همچنان ادامه دارد. اعمال این فشارهای امنیتی و قضایی در حالی است که این افراد از فعالین شناخته‌شده صنفی معلمان بوده و سال‌هاست که در چارچوب فعالیت‌های مدنی، برای تحقق «عدالت آموزشی» و «تدریس به زبان مادری» تلاش می‌کنند

۲۲ آذر ۱۴۰۴؛ در راستای تداوم سیاست‌های سرکوب سیستماتیک فعالین صنفی معلمان در کردستان، نهادهای امنیتی و قضایی شهرستان سقز اقدام به پرونده‌سازی جدید علیه سه عضو انجمن صنفی معلمان به نام‌های «طاهر قادرزاده»، «احمد قادری» و «سلیمان عبدی» کرده‌اند. در آخرین اقدام، اداره اطلاعات سقز با احضار و بازجویی از این افراد زمینه را فراهم کرده و متعاقب آن، دادگستری شهرستان سقز با شکایت دادستان علیه این سه فعال صنفی معلمان طرح شکایت کرده است. یک منبع مطلع در گفتگو با کردپا ضمن تأیید این خبر اعلام کرد که در اواسط آذرماه ۱۴۰۴، این سه فعال صنفی ابتدا توسط اداره اطلاعات سقز احضار و تحت بازجویی قرار گرفتند. پس از آن، با شکایت دادستان، پرونده‌ای با اتهام



ایران و غرب، تعارضی فراتر از هسته‌ای و موشکی



رقبای آمریکا است. در نظم جهانی در حال گذار، ایران به یکی از نقاط محوری رقابت قدرت‌های جهانی تبدیل شده است، نقطه‌ای که واشنگتن نمی‌تواند آن را بی‌اهمیت تلقی کند و تهران نیز حاضر نیست نقش خود را با خواست ایالات متحده آمریکا به‌عنوان ابرقدرت جهانی تطبیق دهد. بر این اساس، چشم‌انداز حل این تعارض در کوتاه‌مدت واقع‌بینانه نیست. حتی عقب‌نشینی ایران از حساس‌ترین پرونده‌های امنیتی نیز شکاف اصلی را پر نخواهد کرد. زیرا مسئله اصلی، نه رفتار ایران، بلکه جایگاه ایران در ساختار قدرت جهانی و نظم نوینی است که در حال شکل‌گیری است. تا زمانی که این جایگاه دگرگون نشود، بحران ایران و آمریکا تداوم خواهد یافت و احتمالا در چارچوب رقابت شرق و غرب، صورت‌های پیچیده‌تر و چندبعدی‌تری نیز پیدا خواهد کرد.

آمریکا برای حفظ موقعیتش به‌عنوان قدرت برتر جهان به‌ویژه در رقابت با چین –بیش از گذشته نسبت به کشورهایی که با نظم جهانی آمریکامحور همسو نیستند، حساس شده است. ایالات متحده در برخورد با کشورهایی که در موقعیت ژئوپلیتیک راهبردی قرار دارند و در عین حال در مدار رقبای واشنگتن حرکت می‌کنند، از به‌کارگیری فشار حداکثری و تحریم‌های فلج‌کننده گرفته تا تغییر رژیم حمایت می‌کند. در سوریه، رژیم بشار اسد، که در بلوک رقبای آمریکا قرار داشت، نهایتاً برچیده شد و حکومتی همسو با غرب بر سر کار آمد. همچنین تهدیدهای ترامپ علیه ونزوئلا که در مسیر منافع رقبای آمریکا است، نشان می‌دهد که واشنگتن در شرایطی خاص، گزینه‌های سخت‌تر –مثل اقدام نظامی – را نیز از روی میز برنمی‌دارد.

با توجه به این روند، در صورت تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ و تغییر موازنه‌های ژئوپلیتیک، بعید نیست سناریوهایی مشابه علیه جمهوری اسلامی اتفاق بیفتد. به‌ویژه اگر موقعیت ژئوپلیتیک ایران همچنان در نقطه تقاطع رقابت چین، روسیه و آمریکا باقی بماند.

* منابع در آرشیو روزنامه موجود است

چشم‌انداز تعارض در نظم جهانی در حال تحول

اگر یک سناریوی فرضی بسازیم و فرض کنیم که ایران برنامه هسته‌ای خود را تعطیل می‌کند، موشک‌های دوربرد را کنار می‌گذارد، حمایت از نیروهای نیابتی را متوقف می‌کند و دست از تهدید موجودیت اسرائیل برمی‌دارد. در چنین شرایطی، آیا بحران ایران و آمریکا حل می‌شود؟ همچنان بخشی از محور شرق خواهد بود، یعنی موقعیت ژئوپلیتیک ایران تغییری نمی‌کند، چین و روسیه همچنان از نقش جمهوری اسلامی به‌عنوان یک کانون غرب‌ستیزی سود می‌برند و در نهایت آمریکا همچنان ایران را «مخل نظم منطقه‌ای» می‌بیند.

از منظر روابط بین‌الملل، کشوری با موقعیت مرکزی ایران نمی‌تواند «خنثی» باقی بماند. ایران یا در محور غرب خواهد بود یا در محور شرق. بدون شک، تا وقتی ایران در محور شرق باشد، اختلاف این کشور با آمریکا ماهیتاً حل‌نشدنی است.

در جهان در حال گذار، که قدرت‌های بزرگ به‌دنبال بازتعریف نقش‌ها و حوزه‌های نفوذ خود هستند، ایران تاکنون یک بازیگر منطقه‌ای است. موقعیت جغرافیایی ایران، روابطش با شرق، و نفوذ منطقه‌ای‌اش بر گروه‌های شیعه، سبب می‌شود که ایران در قلب تعارض شرق و غرب قرار گیرد. بنابراین، اختلافات ایران و آمریکا نه یک بحران منطقه‌ای، بلکه بخشی از رقابت بزرگ میان ابرقدرت‌ها است. از این منظر، ایران برای آمریکا یک «گره راهبردی» است، نه صرفاً یک تهدید امنیتی. تغییر رفتار ایران بدون تغییر نقش ایران، تأثیر تعیین‌کننده‌ای در کاهش تنش و حل اختلافات نخواهد داشت. تا زمانی که ایران در محور شرق یا در محور چین و روسیه تعریف می‌شود، تمامی توافق‌ها موقتی و شکننده خواهند بود.

نتیجه‌گیری

اختلاف ایران و غرب ریشه در تعارض نقش ژئوپلیتیک ایران دارد، نه در برنامه‌های هسته‌ای، موشکی یا حمایت از نیروهای نیابتی. این تعارض، نتیجه طبیعی تغییر موقعیت ایران پس از انقلاب ۱۹۷۹ و قرار گرفتن در مسیر همپوشانی ژئوپلیتیک با

است. محوری که می‌تواند در تحولات آتی، نظم مورد نظر واشنگتن را مختل کند. همان‌گونه که در جنگ سوریه، تا قبل از سقوط بشار اسد، عمل کرد.

نفوذ منطقه‌ای و نقش مخل ایران: ایران در دو دهه گذشته در کشورهای عراق، سوریه، لبنان و یمن نقش ایفا کرده است، نقشی که گاهی از آن به‌عنوان «قدرت تغییردهنده قواعد بازی» اسم برده می‌شود (Rajput, ۲۰۱۰). به‌عبارتی، ایران از طریق گروه‌های نیابتی خود در این کشورها، قدرت آمریکا و متحدانش (به‌ویژه اسرائیل و عربستان سعودی) را در منطقه تهدید می‌کند و در تصور امنیتی غرب، جمهوری اسلامی هم به‌عنوان یک بازیگر مزاحم و هم به‌عنوان یک بازیگر تعیین‌کننده تلقی شده است. البته این رویکرد تا قبل از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳، تا حدی از یک منطق سیاسی برخوردار بود. بعد از حمله ۷ اکتبر، تضعیف حزب‌الله در لبنان، سقوط رژیم بشار اسد در سوریه و جنگ ۱۲ روزه میان ایران و اسرائیل، اکنون قواعد بازی به‌گونه‌ای دیگر تغییر کرده است (Ahmadzada, ۲۰۲۵). یعنی ممکن است جمهوری اسلامی هنوز یک بازیگر مزاحم باشد، ولی در نهایت تعیین‌کننده نخواهد بود و توان بازدارندگی ترامپ و خامنه‌ای، دو قرائت از یک بحران

پس از جنگ دوازده روزه ایران و اسرائیل، دونالد ترامپ بی‌پرده اعلام کرد که ایران باید «خود را با نظم نوین جهانی تطبیق دهد». منظور از این تطبیق، توقف برنامه هسته‌ای یا کاهش فعالیت‌های منطقه‌ای نیست، بلکه پذیرش نقش و موقعیت تعریف‌شده در معماری قدرت به رهبری آمریکا است. در سوی دیگر، علی خامنه‌ای بارها تأکید کرده است که مشکل آمریکا با ایران «هسته‌ای یا موشکی نیست»، بلکه واشنگتن خواستار «تسلیم» ایران است (BBC, ۲۰۲۵). این گفته‌ها در دو چارچوب متفاوت بیان می‌شوند، اما در عمق، هر دو به یک حقیقت اشاره می‌کنند: اختلاف اصلی، بر سر رفتار ایران نیست، بلکه بر سر دنباله‌روی و جایگاه ایران است. آمریکا از ایران یک «تغییر جهت ژئوپلیتیک» می‌خواهد، خامنه‌ای حاضر نیست چنین تغییری را بپذیرد. این ناسازگاری در هدف، سبب شده که حتی گسترده‌ترین توافقات نیز امکان حل تعارض را نداشته باشند.

توافقنامه برجام که در سال ۲۰۱۵ میان ایران و شش قدرت جهانی امضا شد، اگرچه به‌صورت موقت تنش‌ها را کاهش داد، ولی نتوانست به اختلافات پایان دهد. برجام در بهترین حالت، تنها یک مدیریت بحران بود. این توافق، تضاد ساختاری ایران و غرب را حل نکرد، بلکه آن را موقتا در یک چارچوب فنی مهار کرد. به همین دلیل، هر تغییری در معادلات داخلی آمریکا یا ایران، برجام را آسیب‌پذیر می‌کند. زیرا پشت آن، سازوکاری برای حل اختلاف «نقش» وجود نداشت. عدم وجود چنین سازوکاری در نهایت منجر به این شد که دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۸ رسماً آمریکا را از توافق هسته‌ای میان ایران و شش قدرت جهانی خارج کند (BBC, ۲۰۱۸). در واقع، اختلاف اصلی این است که آمریکا نمی‌تواند بپذیرد ایران در صف متحدان چین و روسیه باقی بماند و جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند بپذیرد به موقعیت ژئوپلیتیک قبل از انقلاب سال ۱۰ در منطقه بازگردد. بنابراین، حل این تعارض، فراتر از توان یک توافق فنی است

نیابتی وابسته به جمهوری اسلامی) در منطقه که نقشه امنیتی آمریکا و متحدانش را به چالش کشیدند. نمونه‌های بارز آن را در جنگ‌های افغانستان و عراق مشاهده کردیم.

در چنین جغرافیای سیاسی، ایران صرفاً کشوری نیست که با غرب اختلاف دارد، بلکه نقش ایران به‌عنوان کشوری که در توازن قدرت از جبهه مخالفان ایالات متحده دنباله‌روی می‌کند، مستقیماً بر موقعیت جهانی آمریکا اثر می‌گذارد. به‌عبارتی، ایران کنونی به حیات خلوت رقبای فعلی ایالات متحده در نظم جهانی در حال تحول، بدل گشته است (Michnik, ۲۰۲۱). معادله‌ای که تاکنون آمریکا آن را نپذیرفته و درصدد تغییر آن است. همان نقطه‌ای است که اختلافات میان جمهوری اسلامی ایران و آمریکا را از سطح مناقشه‌های قابل‌حل به سطح شکاف‌های تقریباً حل‌ناپذیر ارتقا داده است.

نظم جهانی در حال گذار و بازتعریف نقش ایران

نظم جهانی امروز در حال تجربه یکی از ژرف‌ترین دوره‌های گذار پس از پایان جنگ سرد است. طبق استراتژی امنیت ملی آمریکا که در سال ۲۰۱۷ توسط دولت ترامپ منتشر شد، «رقابت قدرت‌های بزرگ بازگشته است» (great power competition has returned) و به‌طور خاص‌تر، چین و روسیه «قدرت، نفوذ و منافع آمریکا را به چالش می‌کشند و تلاش می‌کنند امنیت و رفاه آمریکا را تضعیف کنند» (Michnik, ۲۰۲۱). چین اکنون به رقیب اقتصادی درجه یک ایالات متحده تبدیل شده است، روسیه به بازیگری مخل در امنیت اروپا بدل شده، و منطقه هند –اقیانوس آرام مرکز ثقل قدرت جهانی است (Centre for European Reform, ۲۰۲۵). در این میان، ایران دارای سه ویژگی راهبردی است که آن را در میدان رقابت شرق و غرب به بازیگری مخل و کلیدی تبدیل می‌کند:

ایران به‌عنوان کریدور انرژی چین: چین در تلاش است وابستگی راهبردی خود به تنگه مالاکا را کاهش دهد. برای این هدف، ایران یک حلقه تکمیل‌کننده محسوب می‌شود و مسیرهای زمینی و دریایی ایران برای پکن اهمیت فزاینده دارند. به گفته خود مسئولان جمهوری اسلامی، «۸۴ درصد نفتی که روزانه از تنگه هرمز عبور می‌کند، مرتبط با چین و کشورهای شرق آسیا است» (EtemadOnline, ۲۰۲۵). همچنین ایران در چارچوب طرح «کمربند و راه» (Belt and Road Initiative) بالقوه یکی از گره‌های اصلی اتصال چین به خاورمیانه و اروپا است (Wang, ۲۰۱۹). بنابراین، ثبات ایران برای امنیت انرژی چین حیاتی‌تر از گذشته است. در چنین وضعیتی، تضعیف بیش از حد و یا تغییر رژیم در ایران هزینه‌ای مستقیم برای چین محسوب می‌شود. از نگاه واشنگتن، اهمیت ایران برای چین، خود یک تهدید ژئوپلیتیک است.

نزدیکی امنیتی ایران و روسیه: در سال‌های اخیر همکاری ایران و روسیه از سطح تاکتیکی به سطحی ساختاری ارتقا یافته است. در گام نخست جنگ سوریه و بعداً جنگ اوکراین این همپوشانی را آشکار کرد. ایران برای روسیه هم شریک نظامی و هم یک شریک در شکستن انزوای غربی است (Goryashko and Lotarova, ۲۰۲۵). از نگاه آمریکا، نزدیکی تهران با مسکو، به معنای تقویت یک محور ضدغربی در قلب خاورمیانه

بحث درباره ماهیت تعارض ایران و غرب، به‌ویژه ایالات متحده، سال‌هاست در فضای رسانه‌ای و حتی بخش عمده‌ای از تحلیل‌های سیاسی، عمدتاً به سه محور تقلیل یافته است: برنامه هسته‌ای ایران، توان تولید موشک‌های دوربرد و یا بالستیک و نقش نیروهای نیابتی تهران در خاورمیانه. اگرچه این سه موضوع در ادبیات رسمی دولت‌های غربی نقش محوری دارند، اما تحلیل این بحران صرفاً در این چارچوب، به‌معنای نادیده گرفتن لایه‌های عمیق‌تری است که ماهیت واقعی اختلافات را شکل می‌دهند. به‌بیان دیگر، در یک نمای کلی این سه محور بحث‌برانگیز پیامدهای یک تعارض ریشه‌دارتر هستند، نه علت آن.

این مقاله بر آن است که نشان دهد اختلاف ایران و غرب، اختلافی ساختاری است و ریشه در تعارض نقش ژئوپلیتیک ایران با منطق نظم بین‌المللی تحت رهبری ایالات متحده دارد. بر همین اساس، حتی اگر ایران به‌طور کامل از برنامه هسته‌ای دست بردارد، توان موشکی خود را محدود کند و حمایت از گروه‌های نیابتی در منطقه را متوقف سازد، این تعارض بنیادی همچنان پابرجا خواهد بود. زیرا موضوع اصلی، «رفتار ایران در منطقه» نیست، بلکه «جایگاه ایران در معماری قدرت جهانی» است. این رویکرد، راه را برای تحلیل چرایی بن‌بست مذاکرات، چرایی پایداری تحریم‌ها و چرایی تداوم بحران میان ایران و آمریکا طی چهار دهه گذشته هموار می‌کند.

انقلاب ۱۹۷۹، از تغییر رژیم تا تغییر نقش

در دوران پهلوی، ایران بخشی جدایی‌ناپذیر از ساختار بلوک غرب بود. تهران ستون دفاعی آمریکا در خلیج محسوب می‌شد و در چارچوب جنگ سرد (بوژه در اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی)، نقش ایران در خدمت موازنه‌سازی علیه شوروی قرار داشت. این موقعیت، ایران را در شبکه گسترده‌ای از وابستگی‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی به غرب نزدیک و همسو کرده بود (Byrne, ۲۰۱۱).

انقلاب ۱۹۷۹ این پیوند ساختاری را قطع کرد و نظم شکل‌گرفته دوران بعد از جنگ جهانی دوم را در منطقه نسبتاً برهم زد. ایران بعد از انقلاب ۱۹۷۹ نه‌تنها به‌عنوان متحد آمریکا نماند، بلکه مشروعیت سیاسی خود را بر بنیان مخالفت با هژمونی آمریکا و «مبارزه با استکبار جهانی» تعریف کرد (Byrne, ۲۰۱۴). این تغییر موضع، در منطق ژئوپلیتیک، تنها جابه‌جایی یک بازیگر نبود، بلکه یک خلأ جدی در ساختار دفاعی غرب در منطقه ایجاد کرد و این خلأ زمینه ورود یک بازیگر ایدئولوژیک و مذهبی غیرغربی به مرکز خاورمیانه را ممکن ساخت.

تغییر و تحولات چهار دهه گذشته، تثبیت و تعمیق همین شکاف بود. ایران به‌تدریج به یکی از مهم‌ترین نقاط اتکای رقبای غرب تبدیل شد: روسیه در حوزه امنیتی و نظامی، چین در حوزه انرژی و کریدورهای تجاری، و مجموعه‌ای از بازیگران غیردولتی (به‌ویژه گروه‌های